انتخاب فارسی جدید

مرتبہ و مؤلفہ
مولوی مرزا قدرت اللہ بیگ صاحب ملیح آبادی

جسکو
مظہر محسن مالک اورئنٹل پبلشنگ ہاؤس لکھنؤ نے
بعد خرید حقوق تالیف و طباعت شائع کیا

باہتمام حجت العباد محمد حسن
انوار المطابع لکھنؤ میں طبع ہوا

قیمت

طبع دوم ۲۰۰

Vidya Asad ka Post
Khari
Dt. Allahabad

609.

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از ستایش گری و نیایش گستری دادر بیهمال که بترکیب دو حرف
کاف و نون عالم کن فکان را از کتم عدم بمیدان شهود و جلوه گری
داده و بذات مستجمع الصفات حضرت خاتم النبیین شفیع المذنبین صلعم
در هدایات نامتناهیه پرده از روے جهان و جهانیان کشاده و بجمال
جهان آراے حضرت ایشان علیه الصلوة والسلام مهمات عالم را
انتظام داده بنده هیچمدان قدرت الله بیگ راقم ملیح آبادی سلمه
که روزے مربی عاجز بیمقدار را منشی مظهر حسین صاحب سلمه الله
العزیز مخاطب نموده فرمودند میبینم که اکثر طلبا در تفهیم لغات و ادا
معانی فارسی جدید پراگنده خاطر می مانند برائے آنکه لغات و محاورات
فارسی قدیم با الفاظ و مصطلحات جدیده تباین عظیم دارد و در بست
و کشاد عبارات نیز اختلافات عظیم رو نموده بنوعیکه پیش نهاد خاطر است
که از چند کتب فارسی جدیده منتخبه را مرتب نمائی که باعث نفع رسانی
طالبین و سبب بهبودی راغبین گردد لهذا در حالتیکه سامان بیبرگی
ظاهری و در استیلاے پراگنده خاطری بتعمیل حکم والا حضرت موصوف

متوجه شدم و از بعض کتب معتبره چند مضامین انیقه را مستنبط
نموده کتابی ترتیب دادم و حل لغات مشکله را نیز در آخر صفحه
ثبت نمودم امید از فضل و کرم خداوندی بدانست که مطالعه اش
ارباب فضل و کمال را باعث نشاط و انبساط شود و
طالبین فارسی جدیده را موجب سود مندی و سبب افاده
گردد خصوصاً طلبای مدارس انگلشیه را نفع رسانی نموده
خوشنود گرداند مصرع سلیمان با همه عظمت نظرها بود با مورش
عجب نیست که مستند در نظر علمای کرام و پسندیده خاطر
فضلای عظام شده نتیجه احسنات حال و مثمر برکات مآل
گردد و ما توفیقی الا بالله العلی العظیم و الیه توکلت و الیه انیب

خاکسار
قدرت الله بیگ آزاد

۳

سرگذشت
موسیو ژوردان حکیم نباتات
و مست علی شاہ مشہور جادوگر

افراد اہل مجالس

موسیو[1] ژوردان[2] پارسی۔ حکیم نباتات چہل سالہ۔
حاتم خان آقا تکلہ مغانی[3]۔ قراباغی بزرگ او بہ خود شصت و پنجسالہ
شرف نساء خانم۔ دختر بزرگ او شانزدہ سالہ۔
گلچہرہ۔ دختر کوچک او سیزدہ سالہ۔
شہربانو خانم۔ زنش چہل و پنجسالہ۔
شہباز بیک۔ برادرزادہ و نامزد دختر بزرگ حاتم خان آقا بیست و دو سالہ
خان پری۔ دایہ شرف نساء خانم چہل سالہ۔
درویش مست علی شاہ عراقی۔ مشہور جادوگر پنجاہ سالہ۔
غلام علی عراقی۔ شاگرد او سی سالہ۔

۱؎ موسیو ایک فرانسیسی لفظ ہے جو ہمارے یہاں مسٹر کا مرادف ہے ۲؎ ژوردان اسم علم ہے ژوردا فرانسیسی زبان میں باغ کو کہتے ہیں ۳؎ تکلہ مغان علاقہ ترکستان کی جنوبی سرحد پر ایک مقام ہے جہاں آس پاس کے قبائل جاڑوں کا موسم گزارتے ہیں۔

موسی ژوردان حکیم نباتات
و
مست علی شاہ مشہور بجادوگر

مجلس اوّل

در ولایت قراباغ[۱] در سال هزار و دویست و شصت یک روز از عید نوروز گذشته در قشلاق[۲] تکله مغان[۳] واقع میشود۔

شرف نسا خانم در اطاق[۴] دویمی آهسته گریه کنان پشم[۵] شانه میزند۔ گلچهره پیش روی او بازی میکند۔

گلچهره۔ آغا باجی! چرا گریه میکنی؟

شرف نساء خانم۔ دستت را گرفته تکان[۶] داده) گم شو!

گلچهره۔ (باز شیطانی کرده دست بطرف او دراز میکند) آغا باجی ترا بخدا! چرا گریه میکنی؟

---

[۱] قراباغ ایران کے شمال میں ایک مشہور ولایت کا نام ہے [۲] قشلاق وہ گرم مقامات جہاں سردی کا موسم بسر کیا جائے [۳] تکلہ مغان ترکستان میں ایک ولایت کا نام ہے جہاں موسم سرما گزارا جاتا ہے [۴] اطاق کمرہ [۵] [illegible] [۶] تکان [illegible]

شرف النساء خانم (باز زیر دستش[1] زده) نگفتم گم شوید کار دستمه
بگذار کارم را بکنم!

گلچهره - تو که کار نمی کنی - همه اش را گریه می کنی بگو ببینم برای
چه گریه میکنی؟ اگر نگفتی میروم ننه[2] م را صدا
میکنم - وه بگو ببینم چرا گریه میکنی (چارقدش[3] را از سرش می کشد)

شرف النساء خانم (ولنگ سخت تکانش میدهد) گم شو فکلی[5]
دست نمی کشد نمی گذارد کارم را بکنم -

(گلچهره می افتد بعد بلند میشود و گریه کنان میدود پیش مادرش)

شرف النساء خانم (تنها) آخ ننگا! حالا میرود و با دم خبر میدهد
خدایا اگر بیاید بپرسد - چرا گریه میکردی؟ چه خواهم گفت
هرگز نمیتوانم بگویم برای چه گریه می کردم بهتر است
این ست حاشا[6] بکنم بگویم که هیچ گریه نمی کردم.

(چشمهایش را با دستمال پاک میکند - درین حال در باز شده
شهربانو خانم داخل میشود) -

شهربانو خانم - دختر! این بچه را چرا گریانش داده اند؟

---

[1] زیر دست زدن تھپکی دینا [2] ایران میں چھوٹے بچے ان کو ننہ کہتے ہیں [3] چارقد اوڑھنی دوپٹہ [4] ایران میں ایک گالی ز جیبا بد ذات عورت کو کہتے ہیں [5] انکار کردن [6] رزال۔

شرف نساء خانم - بچه زیر گل برود[1] اگر آرام میگیرد؟ از صبح تا بحال نگذاشته و چنگ بچشم شانه بزنم شیطانی میکند گاه بچشم بر میدارد گاهی چارقدم را میکشد - منهم بجان آمدم یکجوروده[2] دو ورش انداختم - گریه کنان دو دیده سر تو آمده استاخون کنشده است -

گلچهره - (گریه کنان دستهایش را بچشمانش میمالد) نه نه! والله ورقع[3] میگوید هیچ بچشم نمیزد - بیهوده گریه میکرد - گفتم گریه مکن تکانم داده انداخت بچشم[4] بزمین خورد -

شهربانو خانم - شرف نساء! گریه کردن چه چیز است؟ بتو چه شده است گریه بکنی؟ الحمدلله پدرت زنده - مادرت زنده نامزد قشنگ[5] و خوب پیش روت خوردنی زیاد پوشیدنی فراوان - ناخوشیت چه چیز است دیگر گریه بکنی -

شرف نساء خانم - نه نه! بخدا اگر گریه نمیکردم (یک نشگان[6] از گلچهره میگیرد) ای از زمین خورده من که گریه میکردم؟

(گلچهره از نو نشگان[7] وای را از سر میگیرد - بعد از آن باز)

---

[1] خاک مین ملجائے مرجائے [2] دو مٹھی [3] تھوڑا سا ذرا [4] مین چت گر پڑی
[5] خوبصورت منگیتر [6] چٹکی [7] نئے سرے سے لینے پھر -

شرف‌النساء خانم ـ نه نه! بخدا اگریه نمیکردم ـ الحمدلله! پدرم زنده مادرم زنده ـ برای چه دیگر گریه بکنم؟

شهربانو خانم (خنده‌کنان) چرا نگفتی دختر جان نامزدم پیش روم ـ

شرف‌النساء خانم ـ نامزدم کیست ـ

شهربانو خانم ـ چطور نامزدت کیست؟ مگر پسر عموت شهباز بیگ نامزد تو نیست؟ پدرت بیست روز بعد ازین بیاری خدا عروسی[1] برای شما خواهد کرد که در تمام قراباغ تعریفش را بکنند ـ پریروز بقربان بیگ زردوالی کاغذ[2] می نوشت از جنگیان[3] شماخی[4] وعده گرفته برای عروسی روانه شوند ـ

شرف‌النساء خانم ـ میان انگشت شست[5] و انگشت بزرگ[6] لب زیرین را گرفته سرش را بلند کرده) وای نخیر! اینجا حرفها میزند شهباز بیگ؟ ده روز بعد ازین اینجا میرود نمیدانم بابام تدارک[7] عروسی را برای که می بیند؟ ـ

---

[1] شادی [2] خط [3] جنگ یعنی باجا جنگی باجا بجانے والی اور ناچنے والی عورتیں [4] ایک قصبہ کا نام ہے [5] کلمہ کی انگلی [6] انگوٹھا [7] اہتمام انتظام ـ

شهربانو خانم (متعجب) شهباز - میرود ؟ کجا میرود ؟ همراه که میرود؟ چه میگوئی ؟ ترا بخدا ! پیش[1] خود حرف مساز ! حالا فهمیدم که راستی گریه میکرده - راستست دختر بچه ها بی عقل میشوند - اشک چشمشان توی آستین شان نشست بگو ببینم که گفته است شهباز میرود -

شرف نساء خانم - (سرش را پائین انداخته) خودش -

شهربانو خانم - خواب ! کجا میرود ؟ -

شرف نساء خانم - چه میدانم ؟ بفرنگ - بپاریس[2] خدا است و تا بودشان کند - انشاء الله زبانم هم برنگردد

شهربانو خانم - خوب ! شهباز همراه که بپاریس میرود ؟ -

شرف نساء خانم - با همان پسران موشی ژوردان -

شهربانو خانم - با آن فرنگی خس و خاشاک در چین خود بان ! برای چه ؟ در فرنگستان چه داده ستد دارد ؟ مرده[3] شور پاریس مرده است ؟ -

شرف نساء خانم - چه میدانم ؟ بچه جاهل است

---

[1] اپنے دل سے باتیں گڑھنا [2] اندر سے جھکا کر [3] پیرس [4] مترجم [illegible] [illegible] ۱۲ [illegible] مثال [illegible] مرده شور محاوره عوام [illegible] مرده شو کے ۱۲

موسی ژوردان عقلش را دزدیده که در پاریس دختران و عروسان رو[1] باز در مجالس نشست و برخاست میکنند چیزهاے دیگر هم بسیار گفته است - آنهم جنون بسرش زده دیوانه شده - بگوید - باید یک دفعه بروم پاریس را ببینم اول از عموم رخصت میخواهم - اگر نگذارد شب سوار می شوم میجهم - آن سمت ارس[2] - موسی ژوردان را پیدا کرده باهم رفته تماشاے پاریس را خواهم کرد شهربانو خانم - (جوراب که دستش میبافت انداخته رو به دختر کوچک می نماید) دختر گلچهره! برو شهباز را از آن اطاق صدا کن بیاید! ببینم این چه حرفے است (گلچهره میرود) گفتم حاتم خان آقا! مرد! عروسی این بچه ها را زود تر انجام بده! خلاص کن! من از شهباز میترسم روزے هزار خیال میکند نشنید - پشت گوش انداخت آخر هیچ نشد!

(در این حال در باز شده شهباز بیگ اندرون می آید)

شهباز بیگ - زن عمو! خیر باشد! چه خبر است! ؟

---

[1] کھلے منہ بے پردہ [2] روسی ترکستان میں ایک دریا کا نام جو قفقاز کا مشرقی سرحد ہے

شہربانو خانم (روے درہم کشیدہ[۱]) شہباز! ہیچ میشنوم بفرنگ بپاریس میروی؟ - این چہ حرف است؟ -

شہباز بیگ (خندیدہ) اگر بروم چہ میشود زن عمو؟ میروم باز برمیگردم - براے شرف نسا ہم از کلاہہاے[۲] که دختران فرنگ بسر شان میزنند سوغات می آورم -

شرف نسا خانم - کلاہہاے که دختران فرنگ سر میکنند براے من لازم نیست - پاریس که رفتی بجز سر آنہا که از فراغ بعشق آنہا ہوا برداشتہ پرواز میکنی؟ -

شہربانو خانم - خوب[۳] میگوید - کلاہائیکه میخری سر دختران فرنگ بزن! بشرف نسا لازم نیست خوب! بگو بہ بینم تو سر خودی یا بابائے پدرت بزرگی داری؟ -

شہباز بیگ - البتہ! از عموم اذن بگیرم که نمیروم موسی زوردان خودش از او رخصتم را خواہد گرفت

شہربانو خانم (خشمناک) بسیار خوب! تو از راہ در رفتہ[۴] خودت را گم کردہ بروا من در این ساعت حاتم خان

---

۱ منہ بنا کر ۲ کلاہ، ٹوپا یا کانٹا جو فرنگی عورتیں اپنے سروں میں لگاتی ہیں ۳ شرف نسا ٹھیک تو کہتی ہے ۴ راہ سے بھٹک جانا -

آقا را صدا میکنم - ببینم موسی ژوردان چه کاره[1] است
برادرزادهٔ او را فریفته پاریس میبرد - والله! کاری
بسرش می آرم - راه آمد و شدش را گم کرده پاریس را
هم فراموش کند - بسیار خوب! تو برو! من حالا حاتم خان
آقا را صدا کنم - ببینم بیست روز بعروسی تو مانده چه طور
بپاریس میروی -

شهباز بیگ - چه طور بیست روز بعروسی من مانده است؟
من هنوز طفلم - بخواهش خود باین زودی زن نخواهم برد
و عروسی نخواهم کرد مگر زوری باشد -

شهربانو خانم - (فریادکنان) بلی که زور است - البته! اگر
شرف نسا بچه نمی شد دو سال پیش ازین میبایست عروسی
تو شده باشد مثل شما جوانان جاهل[2] از زن نبودن همه
براه بدی افتند پی دزدی[3] و دلگی[4] میروند -

شهباز بیگ - آدم از گرسنگی و برهنگی پی دزدی و دلگی
میرود الحمدلله من کم و کسری[5] ندارم -

---

[1] کیا حقیقت رکھتا ہے [2] ان پڑھ کی اور بات ہے [3] چوری چکاری [4] دلگی مرکب ہے دلہ سے جو ایک مکارہ عورت کا نام ہے [5] مجھے کسی چیز کی کمی نہیں ہے

شهربانو خانم (بدرشتی[1]) ببینی کدام گداها دزد شده اند در راه زدند. ترا بخدا! بغفلت ننازی! برو پی کارت! تو بکلی از راه در رفته (شهباز سرش را پائین انداخته میرود) مگر حاتم خان آقا و شهربانو خانم مرده اند یک مرد که فرنگی شهباز را از راه در برده پاریس ببرد؟ دختر شرف نساء! فراموش کردم بگو ببینم آن خس و خاشاک در چنین شهباز را چه زبانها تابیده بپاریس میبرد؟

شرف نساء خانم. چه میدانم چه گفته است! گفته است در پاریس دختران و عروسان خوشگل در مجالس میان مردم رو باز میروند.

شهربانو خانم. دیگر چه حرف زده؟

شرف نساء خانم. من چه میدانم گفته است! پسرها با دخترها و عروسها در یکجا بازی میکنند میگویند میخندند.

شهربانو خانم. (دلتنگ) واه! اینکه همان حرف اولی[2] ست غیر ازین چه حرف زده است.

شرف نساء خانم. حرف دیگر خیلی زد. آنها خاطرم نماند

---

[1] تمسخر کرکے، [2] پہلی باتیں۔

هم این یکے خاطرم مانده بود - من چه میدانم؟

شهربانو خانم - (خشمناک) الله اکبر! دختر! آخر من چه طور بحاتم خان آقا بگویم که - پسر برادرت شهباز بیگ در قراباغ جای خود نشسته[1] پاسوز[2] دختران پاریس شده باتفاق موسی ژوردان میرود دختر شانزده ساله است شرف نساء خانم از اینجا آنجا بدختران و عروسان پاریس - حسد بره وه هنوز نه کسے میرود نه کسے می آید اشک چشمش را مثل سیل جاری کرده غزاگرفته است

شرف نساخانم (از جا برخاسته) واه حسد! اخاک بسرم! زنکه چه حرفها میزند! زمین زیر پایم لرزید - برخیزم فرار کنم

(زود از اطاق بیرون آمده میرود)

شهربانو خانم (رو بدختر کوچک کرده) گلچهره! بابات پشت خانه با چه پانان حرف میزند - برو بگو زود اینجا بیاید! اکار واجبی هست (گلچهره میرود) این فرنگیها چه قدر مردمان ناشکر و نمک نشناس میشوند - هیچ نیکی نمی فهمند - من بے عقل

---

[1] فرنیفته [2] همراهی مین [3] رنجیده رهنا [4] سائیں [5] ضروری -

بازهم روز غذا اسے سر نهار موسی ژوردان کرده[۱] باید باشد. ظهر شیر باید باشد. سر شام پلو (پلاؤ) باید باشد ولایت خودش که میرود بگوید. زنان ایلات[۲] قراباغ بمعرفت بیشوند حرمت مهمان را نمیتوانند بجا بیاورند - وه بیا بعد ازین بمردم خوبی کن تمام خوبیهایم بباد رفت -

(درین حال در باز شده حاتم خان آقا داخل میشود)

حاتم خان آقا - خیر باشد خانم! چه شده است که مرا اینجور بتعجیل خواسته؟

شهربانو خانم (ترش رو) چه میخواستی بشود؟ بیا ببین آن خس و خاشاک در چین بخور و بخواب مهمان عزیزت میگویند برادرزاده ترا از راه[۳] در برده همراه خود بپاریس میبرد.

حاتم خان آقا چه طور موسی ژوردان شهباز را بپاریس میبرد؟ که میگفت.

شهربانو خانم - من میگویم شهباز خودش بشرف نساء گفته است.

---

۱ کمن ۱۵ بالائی ۲ جمع ایل یعنی قبیله ۳ بهکاکر

حاتم خان آقا (با قهقههٔ غیر طبعی[۱]) خاخاخاخا! شهباز میداند که دل دختر نازک است۔ با او شوخی کرده یقین که شرف نسا هم ازین حرفها پریشان است خاخاخا مادر دختر، دو تا پول[۲] عقل ندارید به هر حرف مفت[۳] از جا در[۴] میروید۔

شهربانو خانم۔ (فریاد کنان) تو همیشه همه چیز را سهل[۵] می پنداری بچه جاهل است۔ شاید آن فرنگی پاره حرفها زده عقلش را دزدیده باشد خون نمی شود! مردی هر دو تا را صدا کنی پرسی ببینی که این چه حرفی است

حاتم خان آقا۔ خیلی خوب! ضعیفه! برای خدا ولکن! الان[۶] صدا میکنم۔ پیش خودت جویا می شوم حوصله ات تنگ[۷] نشود۔!

پرده می افتد

---

[۱] بناوٹی [۲] پیسہ مراد یہ ہے کہ ذرا بھی کوڑی بھی [۳] فضول مہمل بیکار [۴] مضطرب اور پریشان ہونا [۵] سہل یعنی [۶] ابھی اسی وقت [۷] پریشان اور آزردہ ہونا۔

مجلس دویم

درجهان روز در اطاق اوّلی واقع میشود - اطاق باگلیم[1] و غالی[2] پاکیزه فرش شده - از یک طرف جوالهای[3] آرد چیده و در طرف دیگر خیگهای[4] روغن و مفرشهای پشم گذاشته حاتم خان آقا در صدر اطاق روی فرش نشسته زنش شهربانو خانم پهلوی راست شوهرش یشماق[5] بسته چارقد سفید بسر انداخته یک زانو نشسته است و در مقابل حاتم خان آقا پسر برادرش شهباز بیگ تکیه بدسته خنجر نموده منتظر است ببیند عمویش چه خواهد گفت و در روی یکی از مفرشها که پشم دارد یک قالیچه انداخته شده است پهلوی راست شهباز بیگ گذارده اند - موسیو ژوردان در لباس فرنگی پاروی[6] پا انداخته سر برهنه سیگاری در دست گرفته سودا تیده میکند - دختر بزرگش شرف النسا بیگم[7] ازانها خلوتی آهسته در پشت گلیم[8] گورک[9] که در جلو بارها[10] آویزان است کمین کرده تا ببیند چه گفتگو خواهند کرد در این حال -

---

[1] کمبل [2] قالین [3] بوری [4] مشک [5] نقاب یا برقع [6] پاؤں پہ پاؤں رکھے ہوئے [7] پوشیدہ طور پر [8] اس کمبل [9] آگے [10] اسباب -

حاتم خان آقا (رو بموسی ژوردان کرده) حکیم صاحب! شنیده ام
شهباز ما را بفرنگستان میبرید. چه کیفیتیست؟

موسی ژوردان ـ بلی حاتم خان آقا! خودم میخواستم این را
بشما بگویم. حیف است مثل شهباز بیگ جوان زیرک و
صاحب سواد[1] زبان فرنگ نداند. من تعهد میکنم او را بپاریس
برده زبان فرنگی یاد داده راهش میاندازم. چونکه با آن زبان
خیلی شوق دارد و زود یاد میگیرد حالا از مجالست و همنشینی من پاره
کلمات را اخذ کرده است.

حاتم خان آقا (رو بشهباز بیگ میکند) شهباز بیگ! راست است
که میخواهی بپاریس بروی؟

شهباز بیگ ـ بلی عمو! باذن شما با موسی ژوردان میروم پس
از آن خودم برمیگردم میآیم.

حاتم خان آقا ـ برای چه کنی؟

شهباز بیگ ـ برای آموختن زبان فرنگ عمو!

حاتم خان آقا ـ زبان فرنگی بچه درد[2] تو میخورد؟ عزیزم! برای
شما زبانهای عرب و فارس و ترک و روس لازم است

---

[1] صاحب لیاقت [2] کس درد کی دوا ہے۔

الحمدلله در مدرسهائیکه از شفقت دولت علیه خودمان باز شده
است همه را خوانده و آموخته‌ام.

شهباز بیگ - عمو، زبان فرنگ بمن بیاموز لازم است
پارسال که مرا جهت اذن سفر کنندگان تفلیس فرستاده
تا مرودی بیگ پسر الله‌وردی بیگ برادر این کرد در
دو سه روز زبان فرنگ آموخته بود در مجالس از من زیادتر احترامش
میکردند باوجودانکه غیر از فرنگی و ترکی زبان دیگر نمیدانست

حاتم خان آقا - فرزندا تو هنوز بچه‌ای انها همه حرف مفت است
از برای آدم انسان عقل لازم است برای یک زبان زیادتر
دانستن عقل بیشتر نمی‌شود - آدم باید بهر زبانی که دارد فی الجمله
فهمیده از رسوم و عادات اهل زمانه مطلع باشد کار خودش
را پیش ببرد.

شهباز بیگ - یکی از اهل زمانه هم مردمان پاریس است
بحرف خود شمار رسوم آنها را نیز باید دانست.

حاتم خان آقا - چه عیب دارد؟ میل داری رسوم آنها را
هم یاد بگیر.

---

۱ مفرس [illegible] ۲ فضول بیکار ۳ اگر [illegible]

شہباز بیگ۔ درین صورت اگر پاریس نروم، رسوم آنہا را چہ طور بگیرم؟

حاتم خان آقا۔ خیلے آسان است۔ چنانچہ من خودم غیر از قراباغ جائے نرفتہ ام محض دیدن موسی ژوردان و شنیدن اختلاطہائے او ہمہ رسوم آنہا را بلدم[1]۔

شہباز بیگ۔ قبول ندارم عمو! شما چہ طور از رسوم اہل پاریس خبر دارید؟

حاتم خان آقا۔ در یک ساعت من بشما حالی میکنم[2] برائے من یقین حاصل شدہ ہر رسمے کہ ما داریم رفتار اہل پاریس برخلاف آنست مثلاً ما دستہا را حنا می بندیم فرنگیہا نمی بندند ما سرہا را می تراشیم آنہا نمی تراشند ما با کلاہ می نشینیم آنہا سر برہنہ می نشینند ما کفش[3] پا می کنیم ایشان چکمہ[4] با دست غذا میخوریم آنان با قاشق[5]۔ اینجا آشکارا پیشکش می گیریم آنجا پنہان میگیرند۔ ما بہمہ چیزہا باور میکنیم آنہا بہیچ[6] چیز معتقد نمی شوند۔ زنان ما لباس کوتاہ می پوشند۔ زنان آنہا

۱؎ واقف ہوگیا ۲؎ سمجھا دیتا ہوں ۳؎ [illegible] محذوف ہے ۴؎ ترکی لفظ ہے بمعنی موزہ یا گرم فل بوٹ کے لیے مستعمل ہے ۵؎ ترکی لفظ ہے بمعنی چمچہ ۶؎ بمعنی رشوت۔

بلند تر می پوشند میان ما زن زیاد گرفتن عادت است در پاریس شوهر زیاد کردن -

شهباز بیگ - عموا این را حالی نشدم -

حاتم خان آقا - چرا حالی نشدی ؟ فرزند! بسیار زن بردن عبارت از آن است که یک مرد بیک زن اکتفا نکند و بسیار شوهر کردن هم عبارت است از آنکه یک زن بیک مرد اکتفا نکند . عبارت اولی میان ما هست و دیگی در پاریس هست بنا بر کتابهائیکه موسی ژوردان این زمستان دراز مضمون آنها را متصل برای ما حکایت می کرد باقی چیزها را از این دو فرض کن! از نیت بی فائده پاریس رفتن بنیت!

موسی ژوردان (ریشخند کنان) خاخاخا! حاتم خان آقا! تعجب می کنم مثل شما مرد کهن سال مطلع از قواعد سلطنت با این همه عقل و فراست چه اما این زمان در یکی از این مشورت خانها بسالک ارکان مشورت داخل نشده اید اگرچه با قاعده که شما تقریر میکنید ایراد[5] دیگری توا نم بگیرم لیکن

۱؎ یہ بات سمجھ میں نہیں آئی ۲؎ مسلسل ۳؎ مراد عقلمند اور ہوشیار ۴؎ کونسل چیمبر ۵؎ اعتراض

اگر رخصت میرسد من ہم میخواہم چند کلمہ عرض کنم۔

حاتم خان آقا۔ بفرمائید حکیم صاحب! شما ہرچہ بگوید خوش است۔

موسی ژوردان۔ (باوقار) حاتم خان آقا! قصد من این بود کہ شہباز بیگ را با پاریس بردہ اولاً خودم متوجہ تربیت او شدہ زبان و علوم فرنگ را بقدر مقدور بوے تعلیم کنم ثانیاً او را بدولت خودمان شناسا ساختہ[1] در عوض نیکی و زحمتہائیکہ اینجا در حق من کشیدہ اید از دولت تحفہ[2] گرفتہ باز بگردانم زیرا کہ من از علما و حکمائے دار العلم تحت حمایت خاص دولت و از مقربان و معتمدان اعلیحضرت ام اما چون از تقریر شما مشخص[3] شد کہ منکر فواید سفراید بنا بر آن بر من لازم میشود کہ فواید سفر را موافق واقع با مثل[4] بشما حالی کنم اگر مثلاً من بقراباغ نمی آمدم و نقش را بجیب خود و را از کردہ دفترچہ[5] در آوردہ باز نمودہ چند تا علفی[6] کہ با سلیقہ چیدہ شدہ بود نشان میدہم اگر من بقراباغ نمی آمدم کہ میدانست در ییلاق ہائے قراباغ

---

[1] تعارف کرانے کے [2] انعام [3] معلوم ہوا کہ [4] آپ جیسوں پر [5] چھوٹی سی پاکٹ بک [6] جڑی بوٹی کے ڈنٹھل ۔۔۔ اور پتہ اور شگوفہ تھا۔

این علتها موجود است۔ پیشتر ازین اطبا و حکماے ما جناب
لینه[1] و تورنفورت[2] و بارترام[3] چنین گمان کرده اند که این نباتات
همین در کوه هاے آلپ و در امریکه و افریقه و کوه هاے شوی[4]
ساریا می باشد۔ اما حال من بسبب آمدن اینجا بدار العلم
پاریس اثبات خواهم کرد[5] که حکماے مذکور بالکلیه سهو کرده اند
این نباتات در کوه هاے قراباغ بکثرت موجود است و ماهیت
این نباتات را تحقیق و خواصش را تجربه مشخص کرده در این
خصوص بجهت استحضار اطبا تصنیف جدید در عالم مشهور خواهم نمود
مثلاً این علت که می بینید بزبان لاتین اسمش (با دست
بسوے علفی اشاره کرده) آقا نترس است تجربه من بدرد دل
بسیار فائده دارد۔ جناب لینه این را در درجه سیم[6]
فرض میکند و جناب تورنفورت در درجه چهارم فرض میکند
اما من در درجه دویم فرض خواهم کرد و اسم این علت
بلاتین دوسرا استر دم آلپینم" است در درد چشم را نهایت
منفعت دارد۔ جناب لینه در درجه هفتم فرض میکند و جناب

---

[1] [2] [3] نام ہیں فرانسیسی ڈاکٹروں کے [4] سوئٹزرلینڈ [5] ثابت کرونگا
[6] اطبائی دواؤں کے کچھ درجے مقرر کیے ہیں مثلاً سرد، خشک، گرم وغیرہ۔

تورنفورت در درجهٔ ششم اما من در درجهٔ دهم فرض
خواهم کرد اسم این گیاه بلاتینی کالیشا آفریکنا ست علاج
درد دندان منحصر است باین - جناب لینه در درجهٔ پنجم
و جناب تورنفورت در درجهٔ سیم فرض میکنند - و لے من
در درجهٔ هشت فرض خواهم کرد - اسم این علف بلاتینی
قوم براتوم است تا این زمان در یورپ یا هرگز مشهور
نبود - از نباتات امریکه[1] میدانند - حال من خیلے مسرورم
که آنرا در کوه هاے قراباغ جسته ام که براے سر[2] خورده
در نهایت نافع است - جناب لینه در درجهٔ ششم و
جناب تورنفورت در درجهٔ پنجم فرض میکنند - اما من در
درجهٔ چهارم فرض خواهم کرد - و ماهیت و خواص همه
نباتاتیکه پیدا[3] کرده ام ازین قرار نوشته بعالم معلوم خواهم
نمود - و اسم و رسم من ازین جهت از اسم و رسم عورنغ[4]
قلیفور دحامی جناب لینه ارفع و اجل بوده خدمت نمایانم[5]
براے علوم از خدمت مجمع علما - به نزد[6] رانیاکه و تجسس و

---

[1] یعنی ایلیا کہتے ہیں [2] سردی کھایا ہوا مریض اپنی جسکو نزلہ اور زکام کی شکایت
رہتی ہو [3] معلوم کیا ہر [4] نیکنامی اور عزت [5] منزل ہو جاتی کا [6] برمنی

پیدا کردن ناخوشی[۵۱] قار توفل[۵۲] (سبب زمینی) بوطن خود با ایشان
نمودند اعلے و افضل خواهد شد ۔

حاتم خان ۔ آقا حکیم صاحب! والله! هیچ نه فهمیدم چه گفتی
تیلیفور را و کیست؟ لینکرام ست؟ قور نفوزت چه کسی است
چرا آنها زحمت کشیده و بعضے درجه قرار داده اند؟ ترر بانی
چیست؟ قار توفل که بود؟ چرا مریض شده و چه بزرگ شخصے
بوده است که وطن باین مرتبه باعتدال مزاج و طول عمر او
طالب است؟ (اہل مجلس کمی سکوت کرده موسی ژوردان خندیده)
حکیم صاحب! گویا شهباز را هم میخواهید بریا ازین معمه باو
بیاموزید؟ ۔

موسی ژوردان ۔ حاتم خان آقا! ببخشید[۵۳]! راست میفرماید
الحال فهمیدم که برای شما چه قسم شکل باید آورد مثلاً یک
ماه پیش ازین از جای دوردست[۵۴] قراباغ آدم خویش بجنّے
که اسمش را فراموش[۵۵] کرده ام ترید پالیش اسپ کیلانی آمده
مهمان شما شد ۔ اگر شما با او نمی آمد این قدر دولت را از
کجا بدست می آوردید؟ ۔

---

۵۱ بیمار ہونا ۵۲ اٹوکل بس ۵۳ معاف فرمایئے ۵۴ قراباغ کے کسی دور دراز مقام سے
۵۵ ایست ۔

حاتم خان آقا - حکیم صاحب! ببین این حرف چه قدر
آشکار است! راست می فرماید - اگر او بفراغ نمی آمد
هرگز بآن دولت نمی رسید -

شهباز بیگ - عمو جان! قربان سرت! هیچ که هر دو بفائده
سفر اقرار آورده اید اگر خوش بختی مرا میخواهید مرخصم بفرمائید
با موسی ژوردان بروم - هرگز یک همچو فرصتی بدست نمی افتد.

حاتم خان آقا (قدرے فکر کرده) شهباز تا کے می تواند پاریس
برود برگردد حکیم صاحب -

موسی ژوردان - رفتن و برگشتنش یک سال زیاد تر
نمی کشد - چون فائده که از رفتن او منظور است عمده
آموختن زبان فرنگست کمتر از یک سال بماند بالکلیه
دست نمی دهد -

حاتم خان آقا (رو بزنش کرده) ضعیفه! دیگر چه بکنیم؟ بگذار
برود! کلاهش را بگردانی سال می آید میگذرد. جوانست
دلش میخواهد برود و پاریس را ببیند - حکیم صاحب

---

۱ خوش نصیبی بہتری ۲ ایسا موقع ۳ ایران کی مثل ہے کہ ٹوپی گھماتے
سال گذرتا ہے -

مرد خوبی است در حضور او کسب معرفت میکند نیک
و بد را می بیند از دولت بخشش میگیرد و سر سال[1] در
قراباغ حاضر میشود با هم مشغول تدارک عروسی او میشویم
وقتی که آمد انجام میدهیم.

شهربانو خانم - (داد و فریاد کنان از جا برخاسته) مرد احمق! الست
کجاست؟ چه میگوئی؟ نه پاریس رفتن او را میخواهم نه کسب
معرفت کردنش را و نه از دولت فرنگ بخشش گرفتنش
را... اینها همه بهانه است. شهباز میخواهد به پاریس برود و با
دختران و عروسانیکه در انجمن ها میان مردم سر باز میگردند
خوشگذرانی[2] بکند بگوید بخندد والسلام.

حاتم خان آقا - (تنگ آمده) ضعیفه! برای خدا[3] ولکن!
بس است! دیگر چه بکنم؟ میتوانی نگذاری برود؟ اگر باد را
بقفس[4] میتوان کرد و اگر مرغی که در آسمان می پرد میتوان
از پریدن باز داشت شهباز را هم باز میشود نگاه داشت
رفتنش نه هم می جهد بگرده[5] اسب خودی آن طرف ارس

---

[1] ابتدائے سال میں [2] لطف اٹھانا مزے اڑانا [3] چلا نہیں [4] پنجرہ [5] گھوڑے کی پشت

می‌رساند. بعد از آن از کجا پیدایش کنم؟ مگر او را نمی‌شناسی که چه قدر لجوج[1] است؟ -

شهربانو خانم (دیگر بلندتر داد کرده) من از او هم لجوج‌تر ام نمی‌گذارم اگر شهباز را نگه داشتم پاریس برود. این قچاقلک چنگ‌ها باشد. (دستش را دراز میکند بسوی چارقدش).

شهباز بیگ (بخاطر جمعی خنده کنان) الله اکبر! زن عموم نمیدانم آخر الدام قراولها[2] مرا دوستاق[3] خواهد کرد.

شهربانو خانم (فریاد کنان) خواهی دید می‌توانم بکنم یا نه! اگر من نتوانستم بکنم تو هر چه میتوانی بکن!

حاتم خان آقا کار زنها خطا[4] نیست.

(موسیو ژوردان تعجب میکند و شهباز بیگ متحیر و ساکت می‌ماند)

پرده می‌افتد

---

1. ضدی. 2. یہ چادر ربند ہوئی کی چادر ہوگی یعنی آدھی چادر جا سے دور تو ہین شہر لپیٹنا

2. ترکی لفظ ہے بمعنی سپاہی۔ 3. قید کرنا۔ 4. غلطی کرنا۔

مجلس سوم

بار روز همانجا واقع میشود (شهربانو خانم توی خانه نشسته
و شرف النساء خانم هم در گوشه پیش پشم شانه میکند - در این حال
در باز شده خان پری دایه شرف النساء خانم اندرون می آید

خان پری - سلام علیک.

شهربانو خانم - علیک[1] سلام! خان پری! فهمیدی چه
شد؟ (شرف النساء خانم گوش میدهد) هیچ [illegible] شد که شهباز میرود
پاریس. حال ترا برای آن خواستم که اگر چاره داری بکنی
خوب وقت میدانی حاتم خان آقا مرد [illegible] است اول
خوب حرف زد - اما آخر سست شد. از بعضی سخنان
بی پایه موسیو ژوردان و شهباز فریب خورد - اما من
یا باید بمیرم یا نگذارم شهباز به پاریس برود (اشک
چشم شرف النساء را [illegible] هرگز خدا راضی میشود
که شهباز برود پاریس بی خوشگذرانی [illegible] نامزد ده ساله

---

[1] عورتوں میں بجائے علیک السلام کے مستعمل ہے [illegible] متوجہ ہوکر سنتی ہے [illegible]
منھ دیکھا یعنی ہاں میں ہاں کرنیوالا آدمی [illegible] بے بنیاد [illegible] ہیچ تو یہ ہے -

گل رخساره ام آه کشید از دیده خون بریزد۔ همچو
ابریشم[1] زرد شود و مثل نخ[2] باریک بریزد۔

خان پری۔ خانم! چاره آنست که آن وقت بشما گفتم حیف
لازم است از حاتم خان آقا یا از دیگرے منت[3] بکشی بغیر
درهمسایگی از ده آغچه بیگ درویش مست علی شاه را که
از قزلباش آمده است بیاورند۔ هر طورے که دلخواه
خود است این کار را صورت بدهد۔ من در جادوے او
یک قدرتے دیده ام که اگر بخواهد در یک ساعت مرا
از پیره شوهرم جدا می سازد۔

شهربانو خانم۔ خان پری! من هم قوت جادوے او را
شنیده ام اما چون کار کار مشکلے است باز تشکیکات[4] دارم
هیچ از آن کارها که کرده است میدانی بگوئی؟ تا بفهمم
و دستاده دل گرم[5] می شوم۔

خان پری۔ خانم! سلمی نازنین کریم کدخدا[6]ے آغچه بیگ را
او طلاق گرفته بعاشقش نداد و به دختر مردکه صفر علی مشاقی را

۱؎ ریشم کا باریک تاگا ۲؎ نزار، لاغر ہو جانا ۳؎ احسان لو ۴؎ شکایت ۵؎ مطمئن ۶؎ گاؤں کا مکھیا۔ چودھری۔

او بعاشقش نرسانید؟ و پدرش را که بدادن دختره راضی
نمی شد بجادو نخشکانید؟ شوهر شاه صنم دختر کربلائی قنبر جولو
را بهوای اینکه زن دیگر نبرد از یکساله راه برنگردانید؟
هیچ چی از دست او رهائی ندارد۔
شهربانو خانم۔ نور دیدم خان پری! پس زودتر پسرت
علی مردان را الآن بفرست مست علی شاه را از آغچه بدیع
بردارد و بیاورد۔ بگوید خانم میخواهد هرچه بخواهد وعده کنند
خلاصه سر شب وقت چراغ روشن کردن باید مست علی شاه
خانۂ ما حاضر شود۔
خان پری۔ چشم خانم! الآن میفرستم اما باید مست علی شاه
از حاتم خان آقا و شهباز بیگ پنهانی اینجا بیاید خدا نکرده
اگر شهباز او را اینجا ببیند هم او را میکشد و هم مرا زنده
نمی گذارد۔
شهربانو خانم۔ البته! من همین حالا میروم بیرون هردو را
روانه میکنم بسر کشتی ایلچی و می سپارم پس از آمدن در اطاق

---

۵۱ چی۔ چیز کا مخفف ہے ۵۲ ساکت ہے آدے ۵۳ یعنے مست علی شاہ چراغ کے
۵۴ پوشیدہ طور پر ۵۵ جابجا۔ نشار ۵۶ گھوڑوں کا گلہ ۵۷ گوش گذار کر دوں گی۔

شرف نساء بخوابند که امشب اینجا آب گرم کرده سر شرف نساء
را خواهم شست تو برخیز برو نبسرت را روانه کن پے
درویش (هر دو می روند۔ بعد)

شرف النساء خانم (تنها ایستاده) اوخ! شکر خدایا! دلم
بخورده آرام گرفت۔ خراب شود ولایتی که جادو و جادوگر
در آنجا نباشد اگر درویش که وا به ام گفت نمی شد بیشک
دستی نه ورودان شهباز را بسیار در زنگار هم را سیاه میکرد۔

(در این حال در باز می شود شهباز بیگ می آید تو سے)

شهباز بیگ - شرف النساء! دردت بجانم! دانستی
زن عموم امروز چه کرد؟ پیش روی موسی نه ورودان
عموم داو زده مرا هم تهدید میکرد۔

شرف النساء خانم - شهباز! از کارهای خودت هیچ خبر
داری؟ داو زدن زن عموت بنظرت غریب می آید؟

شهباز بیگ - شرف نساء جان! دردت بجانم! من خودم
کرده ام؟

---

۵ نہ ہوتا ہے پیار کا لفظ ہے یعنی تمھاری تکلیف میری جان پر ہو ۔ ۶ داو زدن
تنا چلانا ۔ ۷ عجیب ۔

شرف نساء خانم - (زود رفته دست دراز کرده از پشت کارگاهش[1] چند پارچه کاغذ نیم صفحه درآورده باز میکند) شهباز! این شکلها را پس برای من که آورده؟ تو نیاورده ای؟ شگفتی صورتها دختران و عروسان پاریس است؟ ببین! در پاریس چه قدر دختران خوشگل هست! اینها در مجالس وغیره همه رو باز با پسران یکجا نشست و برخاست میکنند - هنوز من از خجالتم این شکلها را بزن عموتان[2] نداده ام.

شهباز بیگ - شرف نساء! چرا شکل بیهوده حرف میزنی؟ این شکلها لای[3] کتاب موسی ژوردان بود - و عموجان کتابهاش را گشوده نگاه میکرد چشمش با اینها افتاد. درآورده داد بمن گفت به رسم مروّت[4] نشان بده! بگو - دختران و عروسان پاریس امسال این قسم لباس می پوشند - سال گذشته طور دیگر لباس داشتند سال آینده نوع دیگر لباس خواهند پوشید در پاریس هر سال رسم لباس پوشیدن عوض میشود من هم آورده ام واداشت از این چه در آمد؟

---

[1] کارگاہ فرش [2] پیر دینا دکھانا [3] اندر لاسے کتاب کاغذ وغیرہ رکھنے کا وہ خانہ جو نوشتہ کیسا کے پیچھے پر اندر کی طرف ہوتا ہے [4] اپنے منسوبہ کو [5] تبدیل ہوتا ہے [6] اس کیا ہو گیا -

شرف نسا خانم ۔ ہمان در آمد کہ بعشق این دختر ہا ہوا ، بردا نشتہ پرواز میکنی میخواہی پاریس بروی ۔

شہباز بیگ ۔ شرف نسا ! این چہ حرفیست میزنی ؟ ہمہ دختران پاریس قربان یک موے تو باشد ! من کہ مثل تو یار نہ بیادارم حوریان بہشت بچشم۱ نمی آید ۔ یک روز بے تو نمانم ۔

شرف نسا خانم ۔ بس است ! ترا بخدا ! این بازیہا را این جا در نیار ! پسرے کہ بگوید یکروز بے تو نمانم از اینجا بپاریس نمی رود تو مرا ہیچ نمی خواہی !

شرف نسا ! راستی از من بدگمان شدۂ ؟ تیرے بدلم میزدی بہتر از این حرف بود کہ بر قدیم۲ زدی ۔ آخر بہر من بچہ سبب پاریس میروم ۔

شرف نسا خانم دگریہ کنان دست شہباز بیگ را از گردن خود دور نمودہ) چہ کار دارم۳ بپرسم ؟ سببش را خودم بہتر میدانم سببش ہمین ہا۴ است !

(دیگر زبان غریبہ کنان کاغذہائے تسکل را سخت چنگال۵ کردہ)

۱؎ نظر میں نہیں سماتیں ۲؎ مقدور منہ ۳؎ مجھے کیا غرض ۴؎ نادر انداز سے روتے ہوئے ۵؎ مٹھی میں لیکر ۔

زیر پالیش میبرید)؟
شهباز بیگ ـ بخدا که سببش آنها نیست ! نمیدانی که همسران من همه نوکری کرده صاحب معرفت شده و حرمت و عزت یافته خوش بخت گشته اند ؟ من مانده ام درمیان این نیزار[1] بی نام و نشان ـ

شرف نساء خانم ـ اوّلاً این را که گفتی دروغ است که از ماها بمعرفت و خدمت خوش بخت شده است این خوش بخت ها را که دیده همه براه های دیگر به بخت رسیده اند ـ ثانیاً اگر خدمت هم میخواهی بجنی بر و در تفلیس بکن ! هرگاه خواستی بشهرهای دیگر هم برو سے جاسے برو که دسترس[2] باشد خبرتان[3] برسد ! بهار پیش از ماها نه کسی میرود نه کسی می آید ـ

شهباز بیگ ـ راست میگوئی ـ اما در هر کار آدم باید واسطه داشته باشد در تفلیس یا شهرهای دیگر کسی مرا نمی شناسد که واسطهٔ من شده بسر خدمتی بگذارد تا باعث

---

[1] مشهور و معروف [2] وه مقام جہاں نرگل بہت پیدا ہوتے ہیں مراد جنگل [3] قابو۔ رسائی [4] خبرتان یعنی خبر شما [5] وسیلہ

حرمت من بشود۔ اما این فرنگی مرد خوبے ست و مرا بسیار دوست
می دارد خانواده[1] ما نیز امی شناسد۔ از پاریس بردن و همراه گرفتن بان
فرنگ و بدولت آشنا شدن[2] این مرد مشهور می شوم پس از برگشتن در همه
جا بجائے دارم[3].

شرف نساء خانم۔ این حرفها همگی حیله و براے فریفتن من بهانه است
چه حرفے[4] است که مثل تو جوان با کمال در تفلیس خدمت پیدا نکند

شهباز بیگ۔ پس از مراجعت از پاریس باز در تفلیس رفته نوکری
خواهم کرد۔

شرف نساء خانم۔ (دکاغذهاے شکل را پاپش میزند) در پاریس مثل تو
جوان از دست این گوندها[5] میتواند جانے سلامت در ببرد تا بعد از برگشتن
مثل آدم رفتار نماید؟ هرگز نمی توانی پاریس بروی۔ هر وقت رفتی آن
وقت بجوو بناز!

(در این حال حاتم خان آقا با بانگ بلند شهباز بیگ را از بیرون صدا می کشد.
او هم زود و بیرون می رود)۔

پرده می افتد

---

[1] کنبہ خاندان [2] تعارف کرانا [3] ملازمت مل جائیگی [4] کیا بات [5] بدمعاش عورتیں

مجلس چهارم

واقع می‌شود در اطاق حاتم خان آقا یک طرف شهربانو خانم طرف دیگر شرف‌نساء خانم و در گوشهٔ خان پری دایه‌اش نشسته‌اند دو ساعت از شب گذشته است. شهربانو خانم سرش را بالا کرده و رو بخان پری نموده دلتنگ می‌پرسد

شهربانو خانم - خان پری! چه طور شد درویش نیامد؟

خان پری - خانم شتاب مکن! الآن می‌آید -

(یکدفعه در باز شده مستعلی شاه جادوگر[1] عبوس کرده داخل می‌شود)

مستعلی شاه - سلام علیکم -

شهربانو خانم - (سر بالا کرده) علیک السلام بابا درویش! خوش آمدی بیا بنشین -

مستعلی شاه - (نشسته) خانم! نسبت بمن چه خدمتی داشتید بفرمائید تا بجان و دل بانجامش بکوشم -

شهربانو خانم - بابا درویش! برای یک کار جزئی[2] ترا زحمت داده‌ام مطلب این است که شهبانو بالمره[3] گمراه شده - یک مهمان فرنگی داریم

---

[1] تیوری چڑھائے اور منہ بگاڑے [2] معمولی [3] بالکل -

خیال کرده است باتفاق[۱] او بشهر پاریس برود این بچهٔ گل رخسارهٔ مرا
(در نشسته نامزد او ست و پس از بیست روز بنائے عروسی داشتیم) گریان و نالان
بگذارد من و حاتم خان آقا هر چه گفتیم والتماس نمودیم گوش نداد -
بایست کارے بکنی شهباز نتواند پاریس برود و موسی ژرور وان از
او دست کشیده نبرد -

مستعلی شاه - خانم این کار جزوی[۲] یا آسانی نیست بلکه بسیار بزرگ
و مشکل است می بایست در این کار اثر جادوے من سر موسی ژرور وان
با شهر پاریس بترکد[۳] -

شهربانو خانم - بابا درویش! نه فهمیدم چه طور اثر جادو سر موسی ژرور وان
با پاریس باید بترکد -

مستعلی شاه - خانم! مثلاً اگر بشهباز بیگ دست بزنم لازم است جنے
ببدن او مسلط کنم خیال این سفر را از سر او دور آورد - اما ممکن است
از این کار بترسد رخنه[۴] بعقلش برسد مریض یا معیوب بشود چونکه بسیار
بچّه و جوان است -

شهربانو خانم - واه برائے خدا بابا درویش هیچ مگو! اینها همه برائے

---

۱ متفق ہوکر ہمراہ ۲ معمولی ۳ از مصدر ترکیدن یا ترقیدن پھٹنا ۴ نقصان
عیب -

آنست که شهباز یک روز از پیش چشم مان کنار نباشد ـ چه طور میشود راضی باشیم براینکه جن بر جان او مسلط گردد؟

مستعلی شاه ـ درین صورت می بایست به دیوها[1] و عفریت ها حکم کنم پاریس را خراب و زیر و رو کنند تا شهباز بیگ از نیت رفتن آنجا بگذرد یا بستارهٔ مریخ امر کنم گردن موسی ژوردان را بزند دیگر کسی شهباز بیگ را نبرد ـ این امر غیر ازین چاره ندارد ـ

شهربانو خانم ـ این چه طور ممکن است بابا درویش؟ هیچ کار سے را هم میتوان کرد؟!

مستعلی شاه ـ بی خانم[2] ـ این کار من است ـ جای تشویش نیست ـ مگر نشنیده اید چند تا شیاطین را امر کرده ام همیشه در قلعهٔ شیشه میان ملاهای شیخی[3] و اصولی فتنه و فساد انداخته هرگز آنها را آرام نگذارند؟ برای اینکه بالای منبر رفته آشکارا بمردم وعظ کرده بودند ـ بجادوگر و ساحر باور نکنید! آیا من نیستم که کیانجان نام عفریت را که در شیطنت و مضرت فرید عصر است ببدن آقا ولی پسر علی قلی منتقل کرده بجان مردم سالیان مسلط نموده ام؟ از ترس او شب و روز در خانهٔ خود شان ـ نمی توانند راحت بخوابند ـ هنوز هم بمردم سالیان حکم قصاص[4]

---

[1] بھوت پلید [2] کلمۂ تضحیک ہے [3] دو مختلف عقائد کے مولوی [4] بدلہ ـ

کرده ام زیراکه آنها پارسال مرا بسیالیان راه نداده[۵] بودند که - اینجا
دارالمؤمنین است - تو درویش و جادوگری - اینجا پا مگذار. اکنون کدام کارهام
را بگویم؟ اینها علامت علمهاییست که در این زمان نزدیک کرده بودم
یازده سال پیش از این کنار ارس[۶] آمده بودم می خواستم از پیش محالات
نخجوان[۷] و شرور[۸] گذشته به ایروان[۹] بروم - مردمان هر دو محال مانع شدند.
که بی تذکره نمی گذاریم با این خاک گذر کنی - آدم ناشناس[۱۰] بی تذکره
را راه دادن و به این طرف گذرانیدن موافق قانون قدغن[۱۱] است. با وجودیکه
متعلقهای[۱۲] خودشان شب و روز آدمهایی را که برای آوردن مال فرنگ
که قدغن است به آب ارس نپارند تا شناوری[۱۳] کرده به این طرف و آن
طرف می گذرانیدند - هرچه مشغول[۱۴] شدم گوش به حرف من ندادند - پایین
و بالا هرچه گردیدم نشد. یکبار دفعه[۱۵] بند شده با جن و عفریتها حکم کردم
خانهای همه محالات[۱۶] نخجوان و شرور را برکنده با خاک یکسان کردند
از شهر ... آن یکطرف کوه آغری نیز کنده در سفته ده آگور را فرو برد.
بیچاره ارمنیها - نه تنها آنها هم بسبب همسایگان بدنام شدند - خلاصه
بکوه آغری بگوییم از جا کنده شود که نمی شود. به ارس بگوییم جاری نشود؟

[illegible]

جاری می تواند بشود۔

شہربانو خانم۔ (از تعجب لب بلب بردہ) خدایا رحم کن!

مستعلی شاہ۔ خانم! وقت ایستادن نیست۔ شب می گذرد حال بفرمائید
ببینم موسی ژوردان کے خواہد رفت؟

شہربانو خانم۔ پس از دہ روز۔

مستعلی شاہ۔ خیلے خوب خانم! من ہمین حالا درین جا پیش چشم شما
ہیکل[1] پاریس را برپا کردہ بہم میزنم و بدیوان و عفریت ہا حکم می کنم
درہمان دقیقہ پاریس را بگو بند و تا دہ روز خبرش را برای موسی ژوردان
گذاردہ درین ساعت گردش را از دہ بستارۂ مریخ حکم خواہم کرد
آنہم ہمان طور تا دہ روز دیگر گردن موسی ژوردان را بلا تامل بزنند شاید
از چنگ او خلاص شود۔ حال بفرمائید ببینم جناب شما خراب شدن پاریس
را میخواہید یا گردن زدن موسی ژوردان را؟

غلان پری۔ (دستہاش را در آوردہ بہم می زند) ہر دو را بادرویش
بفرنگیہا رحم خواہیم کرد۔

شہربانو خانم۔ وای زنکہ! اگر دلت از سنگ است؟ بیچارہ پاریسی ہا[2]
بما چہ کردہ اند کہ خانہ و عمارت شان را بسر شان بریزم باعث قتل

۱؎ نقشہ، مجسمہ ۲؎ پیرس کے رہنے والے۔

هزار هزار نفس بشویم؟ ما را با این قیل و قال نمی‌ساخته است الا آن خس و
خاشاک بر چین! (در و مستعلی شاه کرده) بابا درویش! هر چه می‌دانی بگو و بکن!
درین جا گردن خروس[۱] را بزن! ابستاره مریخ حکم بکن! آنهم پس از گذشتن
از ارس گردن موسی زرودان را بزند! شهباز تنها بماند باز از ارس بگذرد و
برگردد بیاید این طرف! مردن یک نفر تقصیر وار بهتر از کشته شدن هزار نفر
مردم بیگناه است.

قمرتاج خانم۔ ننه جان! هیچ مگو! موسی زرودان بیچاره است آدم
خوبیست۔ این پیلاق هر روز گلهای غریبه و قشنگ و دسته‌ها بسته
بتوسط شهباز بیگ برای من میفرستاد که بر تمام مزوت بده به بیند
چند سال است این پیلاقها را می‌گردد هرگز این گل و قشنگیها را ندیده
است و یک آئینه بمن بخشیده است۔ صورت گلهای
نیکی دنیا که در باغ عجائبات پاریس می‌روید در پشت آن کشیده شده
مرا مثل دختر خود می‌خواست۔ من خودم را بکشتن می‌دهم نمی‌گذارم
گردن موسی زرودان را بزنند۔ پاریس خراب بشود بما چه؟ اگر در آنجا
دختر عروسان رو باز نمی‌گردید نه شهباز هرگز آنجا نمی‌رفت پاریس خراب گردد
و دختر و عروسش هم بمیرند!

---

۱ مرغ ۲ گرمی بو ۳ منتها ۴ نمی دنیا ... امر کیه

شهربانو خانم - والله یکی دو تا هم نیست که امشب تنها بشوم اما دیگر چه بکنیم؟ شوهر فاطمه را است می گوید - موسی زرگر الان فقیر است - آدم خوبی است تقصیرش همین است که شهباز را از راه در برده و پارسی رفتن را بسرش انداخته است معلوم می شود مردان پارسی بد بوده اند که قضا این درویش را به بار رسانیده تا بجاوی اوانجا را که بیچاره خراب بکنیم (رو به مستعلی شاه کرده) بابا درویش ابدیا و عفریت ها قران به پارسی را به پیه در و کنند -

مستعلی شاه - (رو بخان پری کرده) خان پری بنالد و بیرون بغلام علی شاگرد من بگو که خورجین مرا زود از آنکه روز گرفتم بردارد و بیاورد

(خان پری زود بر خاسته بیرون می رود)

حاتم خان آقا و شهباز بیگ حالا کجا است؟

شهربانو خانم - از ایلچی برگشته در آن بیگی اطاق خوابیده اند -

مستعلی شاه - آقا خوب با پیا آنها را - [illegible] حالا ذهن بعد خبر شوند با ما و هرگز اثری نکنند -

شهربانو خانم - از این حرف ها خاطر جمع باشید بابا درویش!

(در این حال در باز شده غلام علی خورجین به دوش مستعلی را با شانه پر کرده داخل می شود)

غلام علی - سلام علیکم -

ملہ بھاگ کر شاہ قبلہ جھولا کسی زمین گلہ تمام گیا -

مستعلی شاه - علیکم السلام، خورجین را زمین بگذار، بند سرش را باز کن. از میانش تخته پاره‌ها که اشکال در روی آن کشیده شده در آر.

غلام علی - [illegible] میخواهی چه کنی

مستعلی شاه - می‌خواهم شکل شهرها و سیر راه یا کوه را معلوم کنم و دیوار طرف [illegible] زیر و رو کنم چونکه من الآن در پیش روی این خاتون زیر و رو [illegible]

[illegible]

غلام علی - [illegible]

مستعلی شاه - واسطه [illegible] که حالا از این خاتون برای [illegible] مطلب خواهم گرفت.

غلام علی - [illegible] این خاتون [illegible] تخته فرنگ [illegible] دارد؟

مستعلی شاه - [illegible] [illegible] گنجایش [illegible]

غلام علی - [illegible]

غلام علی - [illegible]

[illegible]

[illegible]

خراب شود یعنی چه ؟ -

مستعلی شاه - (خنده کنان) چه یعنی چه ؟ مگر دیگر که ! حالا این خاتون مکرمه صد تا باجاقلوی تازه سکه برای این مطلب بمن خواهد داد و ده روز هم مهلت است که جادوی من اثر خود را به بخشد و کسی هم براین سر واقف نیست و نخواهد شد - بعد از گرفتن باجاقلوها دست و پایم را کی بسته اند ؟ تا ده روز نمی توانم خود را بآن طرفی بیندازم ؟ مرا در آنجا که پیدا خواهد کرد ؟[1] بعد از من هر چه باداباد اگر تا ده روز پاریس خراب شد باجاقلوهای قبل و قال[2] از هضم رابع خواهد گذشت - تو چه می دانی ؟ بلکه تا آن مدت بسا تحفه از سانحات پاریس خراب شود - مگر این نوع حادثات عجیبه در عالم کم وقوع یافته است ؟ -

غلام علی - (تحفه پارها را از خورجین بیرون آورده خنده کنان) این فقره اخیره را هرگز اعقلم قبول نمی کند - خیال خام است ؟ -

مستعلی شاه - (خنده کنان) بس فقره سابقه را عقلت قبول میکند آنهم که خیال خام نیست ؟ -

غلام علی - (خنده کنان) آری ! در آن چه شک است ؟

مستعلی شاه - خوب ! دیگر حواسم را بسوالهای بی فایده

---

[1] کون ڈھونڈھ سکیگا [2] واقعات حادثات [3] یعنی باجاقلو کا حاصل کرنا ۔

مغشوش مکن! برو! پیش اسپ‌ها منتظر باش! من هم بعد از یک ساعت
عمل خود را اتمام کرده میرسم سوار می‌شویم بر می‌گردیم (غلام علی می‌رود)
خان پری خاله! پاشو! (پاشوید) در را محکم به بند آدمی کسے نیاید! (خان پری
پا می‌شود در را می‌بندد می‌آید می‌نشیند)

مستعلی شاه - (خود بخود بزبان خودشان) این طائفه زنان عجب بیچاره و ساده
لوح می‌شوند - بدون تصور و تامل باور می‌کنند که من در قراباغ نشسته
پاریس را در طرفة العین زیر و زبر می‌توانم کرد و یا مریخ من در آن طرف
ارس گردن موسی ژوردان را وقت رفتن می‌تواند بزند -

شهربانو خانم - بابا درویش! آن حرف میزنی چه می‌گوئی؟

مستعلی شاه - خانم! من می‌خواهم کار شما را راست بیائید - دیوها
عفریت‌ها خبردار شوند در چه فکر هستم (پس از آن پلاس[1] را بلند کرده اولاً دائره می
کشد می‌گوید) این دائرهٔ پاریس! (بعد تخته پاره‌ها را باهم چسپانیده دوازده تا بزرگ
و کوچک به شکل اطاق و حجره درمیان دائره خانه درست کرده می‌گوید) این هم شکل عمارت
و خانهای پاریس! (بعد رو بشهربانو خانم کرده) می‌فرمائید که هم پاریس را
سکنه[2] کن فیکون و زیر و زبر نمایند؟

شهربانو خانم - بلی دیگر چه کنیم؟ خدا یا عمّت[3] را بلا بده! تو خنک؟

---

[1] پلاس: ٹاٹ جو بچھایا جاتا ہے مراد ہے فرش [2] سکنہ: شہر کے رہنے والے [3] عمت: ...
ہوا ... قرار داد مراد جو زدن آرد -

اهم می سوزند. بیچاره پاریسی ها کار بدی نکرده بودند. و بالشش
بگذرد این دختران و عروسان آنجا باشد که در مجالس همیشه با پسران و مردان
در یک جا با رقص، پاره صحبت و اختلاط مشغول گشته مردم را
گمراه نموده از راه درستی به در می برند. مشغول کار خود باش بابا درویش!

مستعلی شاه - خانم! دست مزد و انعام دیوها را کرم کنید!

شهربانو خانم - بابا درویش! برای دیوها انعام چه لازم است!

مستعلی شاه - واه خانم! اگر دیوها سی سال بی جیره و مواجب است
که مفت خدمت بکنند، دیگر کسی وزیر بنده علی بیگ که هیچ چی به آنها
ندهیم جز فحش و دشنام؟ خانم! شما گمان نکنید که من دیوهایم را که [illegible]
شناس و خیال نگاه می دارم. با اگر برای هیچ کار آنها را با یک ضیافت
سیر هم نکنیم [illegible] بازی به هم ساز دادن و کشتن شهاب ثاقب آنها را.

شهربانو خانم - چطور ساز دادن و کشتن شهاب ثاقب بابا درویش؟
مگر بعد شهاب ثاقب آنها را زده و خواهد کشت؟

مستعلی شاه - (خنده کنان) عجب فکر کرده اید. پس دیوها و عفریتها
ناحق بیجا کشته این قدر مردان بیگناه باعث می شوند. شهر این

۱ـ فرانسوی [illegible] یک [illegible] مزدوری [illegible] خورده [illegible] تنخواه [illegible] هستم [illegible] داده

[illegible]

تشنگی را بی جهت خراب می کنند در جزای چنین گناه عظیم غضب خدا به ما نمی رسد.

شهربانو خانم - خوب بابا درویش! چونکه چنین است چرا از یزدانشان نمی ترسند و چنین کارها را پیش میگذارند؟

مستعلی شاه - اولاً برای بردن فرمان من است، ثانیاً اقتضای طبیعت ایشان تقاضا می کند. اگر هیچ کاشند آزرده نمی شوند. اگر شیاطین نبود در دنیا هرگز عمل بد نمی شد و نمی آدم را هیچ کس بکارهای بد دچار نمی کرد.

شهربانو خانم - راست می گویی بابا درویش! چه قدر بایدت پول انعام داد؟

مستعلی شاه - زیاد نمی خواهم. هرچه خودتان وعده کرده اید - صد تا اجاق کور خانم!

شهربانو خانم - ای بابا درویش! زیاده نیست!

مستعلی شاه - خب بابا! شهر که هزار هزار تومان صرف ارک[۱] شاه [illegible] خراب کنند، صد تا اجاق کور چه زیاد است!

شهربانو خانم - [illegible]

---

[۱] [illegible]

اینجا بیا ۔

(شرف نسا خانم زود برخاسته از بار صندوقچه پول را گرفته به پیش می آرد۔

شهربانو خانم درِ صندوقچه را باز می کند صد تا با جا قلوئے تازه سکه

در آورده میگوید) ۔

شهربانو خانم: شرف جهان! برائے خرج عروسیت دیگر پول نماند۔

شرف نسا خانم - باشد ننه جان! با نیک و دیست تا توغلو میفروشیم

پول سر جاش می آید۔

شهربانو خانم - راست می گوئی بچم! مال فدائے جان است گوش

و دماغ سپر بلائے سر است (روسش را بر می گرداند) بکیسه بابا

درویش؟

(طلاها را می دهد مستعلی شاه - درویش می گیرد میگذارد در بغلش زود

آستینش را بالا کرده کتابے از خورجینش در آورده باز نموده ورق

میزند بعضے صفحه ہائے نقشه دارش را نگاه کرده سرش را بالا

میکند ۔

مستعلی شاه - بلی! عمل[4] تمام است - شهر پاریس به برج عقرب

---

[1] سامان [2] بھیڑ کا بچہ [3] یعنی بہ جائے او روپیہ اس کی جگہ پر آجائے گا) ۔

[4] کام بن گیا ۔

اتفاق افتادہ۔ از تاثیر این برج بودہ است کہ ہرگز بلا از این شہر کم نمی شود

(بعد برخاستہ چوب دستی در دست گرفتہ رو بشہر بانو خانم و دخترش کردہ) نترسید خانم ہا!

ولتا نزا قائم مدار[15] بید (بعد یک چشمش را گردانده صورت خود را مہیب ساختہ این منتر را

می خواند) دغد غہا ففتندی تب الکبری کرندی تب الکموکمو ہا بنیدی نیدی

نیدی! ادبچہ در راست خود دسیدہ دیوہا و عفریتہا را! سم و صدائے مہیب خوانده فرمان

می دہد) یا بلیخا یا بلیخا! برکنید پاریس را از جائے خود و بزنید الآن بزمین

چنانکہ من این ہیکل را ازدہ زیر و رو می کنم! از یک قدم عقب می رود چوب کہ

در دست داشت بلند کردہ رو بدائرہ نہاد اشکال اطاق و خانہائے کوچکی کہ از تختہ پارہا ساختہ

بود می زند از ہم می پاشد۔ بعد لحظہ ایستادہ رو بشہر بانو خانم می کند) خانم! چشم شما روشن!

پاریس خراب شد۔ از من راضی شدید یا نہ؟

شہر بانو خانم۔ بلے بابا درویش! خیلے راضیم! اما باید خبر خرابی پاریس

زود بموسیو ژوردان برسد تا گرفتار[16] خود شدہ از شہباز دست بکشد۔

آقا نمیدانم۔ از پاریس تا اینجا این خبر را باین زودی کہ خواہد آورد؟

مستعلی شاہ۔ (قہقہہ کنان) خا خا خا! خانم! آدمی کہ بیک چشم بہم زدن

از اینجا پاریس را بہم باد دہد در یک دقیقہ و در یک ساعت و یا در یک

روز تا دہ روز خبر آن را نمی تواند باینجا برساند؟ چہ خیال

---

۱۵ سنبھالے رہو ۱۶ اپنی مصیبت میں مبتلا ہو کر۔

می کنید؟

شهربانو خانم ۔ راست می گوئی بابا درویش! اما چه عجب می شد که این خبر درین حال بموسی ژوردان برسد از سرباره و شود!

درین اثنا یک دفعه در خانه را سخت می کوبند چنانکه می خواهد در بشکند. صدای موسی ژوردان در حالت اضطراب پشت در معلوم می شود. درویش مستعلی شاه جلد تخته پاره ها را برچیده بخورجین می ریزد می اندازد و بدوشش می رود پشت پرده که در پیش بار آویزان است پنهان می شود. موسی ژوردان تراق تراق در را میزند کم می ماند در بشکند. حاتم خان آقا و شهباز بیگ را صدا می کند در را باز کنید! شهربانو خانم سراسیمه از جا برخاسته ترسان ترسان می رود دم در ۔ دخترش شرفنسا خانم سخت می لرزد ۔

خان پری ۔ (یواش یواش بزانو می زند) وای ننم! وای بابام! اتلای!

(شهربانو خانم در را باز می کند)

موسی ژوردان ۔ (تنگ نفس) کو حاتم خان آقا؟ کو شهباز بیگ؟

شهربانو خانم ۔ (ترسان ترسان) هر دو اطاق شرفنسا هستند

لہ دیکھے دنیا لہ یعنی بردوشش اپنے کاندھے پر لہ اوٹ قریب ہی ہے کہ کہ تراق تراق

شہ آہستہ آہستہ   سلہ یعنی در اطاق ۱۲

بسترکشی[1] ایلچی رفتہ بودند۔ بسیار خستہ شدہ آنجا افتادہ خوابیدہ اند۔
موسی ژوردان۔ (بابانگ بلند تنگ نفس[2]) خانم! باید ہمین حالا بیدار شوند
من می روم نمی توانم بایستم! حیف تو پاریس! حیف تو تویلیر[3]! حیف
تو پایۂ تخت قشنگِ سلطنت! خوب فرانسہ بدبخت[4] شد! اودو[6] باژ پاریس
! موندیو[5] موندیو!
شہربانو خانم۔ حکیم صاحب! چہ چیز است؟ چہ شدہ است؟
موسی ژوردان۔ فرانسہ بہم خوردہ۔ تویلیر سرنگون گشتہ پاریس خراب شدہ
دوباژ پاریس! دوباژ تویلیر!
شہربانو خانم۔ خدایا شکر! خدایا رحم کن!
موسی ژوردان۔ شہر قشنگِ سلطنت پاکیزہ در طرفۃ العین چنان
ویران شدہ کہ گویا نبودہ است عقل درک نہ کند کہ این چہ کاریست وچہ
سحریست؟ مستغرو[7]! موندیوشت[8] آفرو!
شہربانو خانم۔ چہ سحر حکیم صاحب؟ اگر پاریس بسحر خراب شدہ چہ
می گوئید؟۔

---

[1] جانیچ [2] ہانپتے ہوئے [3] پیرس کے ایک خوبصورت اور شاندار محل کا نام ہے
[4] بدنصیب [5] دراصل ماندیو تھا ان بمعنی من اور دیو بمعنی دیوتا یعنی [6] میرے خدا
[7] فرانسیسی زبان کا لفظ جسکے معنی ہیں بڑا قہر ہے بڑا غضب ہے [8] غضب ہے

موسی ژوردان ۔ (بہولناک ببانگ بلند) البتہ سحر است! کارے شدہ است کہ آدم مات[۱] ماندہ است ۔ در یک طرفۃ العین غفلتا پاریس خراب شدہ!

(از این حرفہا شرف نساخانم دیگر بدتر بلرزہ افتادہ چشمش بطرف پردہ کہ درویش نہانست)۔

خان پری ۔ (غش غش[۲] کنان) بابام وائے! ننم وائے!

(درین حال از قبیل دقال حاتم خان آقا و شہباز بیک از اطاقیکہ خوابیدہ بودند بیدار شدہ دست پاچہ[۳] یکتا پیرہن[۴] بطرف صدائے موسی ژوردان میدوندم)۔

موسی ژوردان ۔ (تا آنہارا دید) آخ! آمدید؟ حاتم خان آقا! شہباز بیک! شمارا بخدا زود برائے من اسبہا حاضر کنید۔ باید ہمین حالا بروم ۔ درنگ نمی توانم کرد خودتان ہم سوار شوید؟ مرا از پاریس بگذرانید برگردید!

حاتم خان آقا ۔ (بحیرت) حکیم صاحب! چہ حادثہ روے دادہ باین تعجیل رفتن شمارا چہ باعث شدہ است؟ ۔

موسی ژوردان ۔ (ببانگ بلند) پاریس خراب شدہ تو لپیر ریختہ

۱؎ دنگ ہو گئے ۲؎ کہنسر کرتے ہوئے ۳؎ گھبرائے ہوئے ۴؎ صرف ایک کرتہ پہنے ہوئے

سلطنت فرانسه بهم خورده - دولت تغییر یافته حالا از قونسول[1] انگلیس که در تبریز نشسته دیوان بیگی[2] تنها برای من کاغذ فرستاد - و بعد از اطلاع این خبر می‌رسید چاپار[3] بصحابت کاغذهای داجی الآن به لندن می‌رود - در کنار پاریس منتظر من است تا دوازده ساعت دیگر من باید خود را به او برسانم - اگر تاخیر کنم چاپار میرود - من دیگر تنها بزودی نمی‌توانم خود را به دولت برسانم - لوئی فیلیپ[5] با انگلیس گریخته - موند یو موند یو!

حاتم خان آقا - (بحیرت) حکیم صاحب! که خراب کرده! که بهم زده است؟

موسی ژوردان - (باضطراب) شیاطین! اجنه! دیوها! عفریتها! بدعملها! کدام یکی را بگویم؟ وای[6]! حاتم خان آقا اسب بیارید! وقت تاخیر نیست دو ماه پاریس! مولیر! موند یو! استغفرو!

(حاتم خان آقا از این سخنان که متحیر می‌ماند - الشرف نساخانم بسیار بسیار سخت بلرزه می‌افتد - شهباز بیگ حالت او را دریافته تعجب نموده روبسوی او گذارده نزدیک تر رفته آهسته خندان می‌پرسد) -

---

له انگریزی کونسل ۲ه سفیر ۳ه ڈاک ۴ه همراهی میں ۵ه نام بادشاه فرانس ۶ه فریاد که ۷ه ہزارہا -

شہباز بیگ - تو چرا می لرزی لے مایۂ فساد؟ یقین پاریس را گفتۂ تو خراب کردہ اند کہ من ہرگز نتوانم بردم آنجا۔

شرف نسا خانم - (لرزان لرزان بصدائے آہستہ چشمش بطرف پردہ کہ درویش پنہان است) واللہ سبحان[1] داغم! من از ہیچ چیز خبر ندارم - من ہیچ تقصیر ندارم

شہباز بیگ - (بخندہ) نگاہ کن ببین چہ طور قسم می خورد بچہ شیرین زبانی خودش را کنار می کشد[2] - خوب چرا می لرزی؟ دیگر اگر مثل تو پریزادہ بدہر پاریس را خراب کنند دران گناہے نیست (درین حرف)

شہربانو خانم - (رو بموسی ژوردان کردہ) حکیم صاحب! شہباز را ہم کہ می برید؟

موسی ژوردان - تو چہ می گوئی خانم؟ من ہیچ می دانم شہر خودم کدام بالین است؟ شہباز را کجا خواہم برد؟ حاتم خان آقا! زود باشید! سوار شوید مرا بدرقہ[3] کنید! باید تا صبح بجنا پاریس برسم مولا! موندیو موندیو!

حاتم خان آقا - شہباز! بیا برویم ببینیم چہ خواہیم کرد این کار چہ بود رود اد؟

---

۱ پاک ہمیشہ رہنے والا ۲ بکنار کشیدن اپنے آپ کو بری الذمہ ظاہر کرنا ۳ رہنمائی کرنا

(... دکترها از اطاق بیرون می روند. پشت سرشان موسی ژوردان - بعد آنها درویش مستعلی شاه از پشت پرده یواش بیرون آمده خورجین را بدوش انداخته سرش را پائین کرده هرگز به آنها متوجه نشده میگریزد ناپدید می شود)

شهربانو خانم - خان پری! دیدی که چه شد؟

خان پری - آخانم من بشما نگفتم از دست این درویش هیچ چیز جان بدر نمی برد؟ من هنوز هم می ترسم که از خرابی پاریس شهرهای دیگر به ضرب رسیده خراب گردد چنانکه از خرابی محالات نخجوان و قصر و یکطرف کوه آغری از هم پاشید همچو که درویش می گفت.

شهربانو خانم - بلی! بعد از این آن تعجب نیست. عجب آن است که مردها همیشه بما میگویند - بجادو باور نکنید! چگونه باور نمی توان کرد که آدم بچشم خود چنین کارها را می بیند؟

خان پری - ای خانم! مردها اگر عقل دارند چرا ما آنها را در هر قدم هزار بار گول[53] می زنیم هر چه می خواهیم می کنیم!

(شهربانو خانم ساکت[54] و خان پری متعجبانه خشکیده مات[55] می ماند)

پرده می افتد

---

۵۳ دهوکه دنیا ۵۴ خاموش ۵۵ دنگ.

نوروز امروز و امید فردا

به شد گاه نوروز و شد سال نو — بشادی و نیکی بزن فال[۱] نو
که این جشن ما را ز پاکان رسید — ز ایرانیان و نیاگان[۲] رسید
ز جمشید جم یادگار آمده است — ز کاوس کی برقرار آمده است
در این جشن کیخسرو پاک زاد — به ایرانیان خلعت داد و داد
در این جشن نوروز آید بهار — کند زمزمه[۳] مرغ در لاله زار
به هر شاخ گل بلبل خوش زبان — کند صد حکایت ز ایرانیان
نشیند بر آتشین گل[۴] دمی — چو عنصر دیده در بر همی
بپرسد که ای داد این شهر است — ز چه[۵] ورز[۶] کجا سرخی چهره است
برنگ سمن صان یعنی بوی — گمانم که خون [illegible] وش بوی
وی باز گوید که این رنگ و بوی — گر یادگار است زد و دو موی
سخاک تو شیرین و شی خفته است — که چهر تا چو [illegible] بر آشفته است
دگر بار گوید که ایران پاک — به فرزند با دیده در خون و خاک
نگه سعد وقاص خون ریخته است — نگه معتصم[۸] فتنه انگیخته است

---

۱ فال اٹھانا ۲ جمع نیا بمعنی نانا - دادا ۳ نغمہ سرائی کرنا چہچہانا ۴ سرخ گل
۵ نزدیک، قریب ۶ کسی سے اور کہاں سے ۷ نزد ۸ معتصم باللہ نام ایک خلیفہ
بنی عباس سیہ

ز سلجوقیان و ز صفاریان — ز چنگیزیان و ز تیموریان
پر از خون شدی شهر ایران ما — فتادند بر خاک یاران ما
بود سال بیش از هزار و دویست — ز ایام وقاص و این فتنه زیست
کند روس فتنه در ایران زمین — همیشه چو یوزی است اندر کمین
به تبریز و قزوین فرستد سپاه — کند عرض و ناموس ما را تباه
بشد آستارا چو یک جوی خون — کسی را نبد یاری چند و چون
بشد خاک گاوس پامال روس — رخ ما سیه‌تر شد از آبنوس
صداها شنیده شد از هر غبار — ز خاک دلیران والاتبار
که ایرانیان تا کی این رنج و درد — دلی پر ز خون داری و روی زرد
تحمل گذشت از حد ای پاکزاد — رود خاک پاکان و نیکان بباد
نباشد دگر با امید کس — که هر ذره در فکر خویش است و بس
به همشهریان دست یاری دهید — که بی جمع قوت نیاید پدید
دبستان گشایید و قانون نهید — سپاهی گران زیر فرمان نهید
ببندید شمشیر کین بر میان — نخواهید جز خون ایرانیان
همه ایام کیخسرو نامدار — همه ایام دارای فرخ تبار
همه ایام شاپور شاه بزرگ — همه ایام نوشیروان سترگ

[illegible]

در ایران سپاهی بد از جنگیان
چو پیل دمان و چو شیر ژیان

همه از مهان و بزرگان بدند
ز شهزادگان و گوانان بدند

بر ایشان بدی عیش و راحت حرام
بزیبه سلاح و بمیدان مدام

سلحشور بودند پور از پدر
نگفتند جز تیر و گرز و سپر

نکردند گریه بر آن مرد گرد
که در خاک و در بستر خویش مرد

همه اینها نگهدار ایران بدند
همه اینها پناه دلیران بدند

فتوحات در وقت ایشان شدی
جهان تخت فرمان ایران شدی

در اینجا اگر گردان بخاک اندر زند
همه با دل چاک چاک اندر زند

نباشند ز جنگ آوری پریشان
نه پیش مهان و نه پیش کهان

مهان جمله در خفت و آرام و خورد
خوشند و همه کار گیرند خورد

در ایام پیشین بدی عار و ننگ
که میرند در بستر نرم و تنگ

جوانان بمیرند امروز مست
بخلوتکده دوستیاری پرست

ز روز پدر مرد ایام پیش
بدی گریه خفتان و پیکان و نیش

جوانان امروز همچون زنان
نپوشند جز اطلس و پرنیان

بشکل گرفتنگ است پاک و بلند
خوشند و ندارند در دل گزند

دمی بعد هر دمی بود فر و دین
بهار خوش آید به ایران زمین

---

۱ شجاع وبهادر ۲ هتهیار وغیره اسلحه جمع ۳ سلح ۴ سپر ۵ مثل

رفیقان بکوشیم کاید بهتاز
سلحشور دگرد و سخنور شویم
نویسیم و گوئیم و جنگ آوریم
نباشیم کنگ و نیاگان خویش
تو ایرانی راد[1] آور به یاد
که فال خوش اوست نوروز ما
هم او داده جرأت به ایرانیان
که گردون گردد دگر بر بهی

در ایران رہائیم این افتخار
نه همچون زنان بند زیور شویم
جهان را بشمشیر و تفنگ آوریم
نمائیم آباد ایران خویش
یکی شعر فردوسی پاک زاد
هم او داده این بخت پیروز[2] ما
سرود است آن بلبل خوش زبان
بما بار گردد کلاه[3] مهی[4]

احمد خان ملک ساسانی

---

۱ سخی دلیر ۲ کامیاب ۳ تاج ٹوپی ۴ سرداری

قصیدہ از مؤلف

اکتساب عز و شان از تو نماید آسمان
آفتاب از تو بجوید عز و قدر قیران

چون گلستان کرده جهان را موج بحر فیض تو
گلستان جود تو دارد بهار جاودان

مادر گیتی ترا پرورده اندر مهد ناز
قرة العین عزیزی بوده اندر جهان

آفتاب عز و تمکین از جبین تو نمود
نیر جاه تو می تابد به فرق فرقدان

سایهٔ طوبی بجوید هر که شد در سایت
رشک گلزار جنان گردید از لطفت جهان

پرچم اقبال تو شوکت فزای آفتاب
سایهٔ ایوان تو عزت فزای آسمان

سلسبیل زندگی رفتار تو جاری کند
چون دمی بر مردگان بخشی حیات جاودان

شکر گفتار تو کام جهان شیرین نمود
حیرت رفتار تو ساکن نموده آسمان

پیش نقش خورنگاهت در نگاه عالمی
دار عشرت می نماید چهل ستون اصفهان

استخوان شیر گردون هیبتت سرمه کند
کوه آهن را نماید گرز تو ریگ روان

گر بدشمن برکشی روز وغا تیر خدنگ
مرغ روح او بپرد بر مسیر آسمان

---

۱ حاصل کرنا ۲ بہشت ۳ آنکھوں کی ٹھنڈک ۴ نام ایک ستارہ کا ۵ سر ۶ روشن اور بڑا ستارہ ۷ تاک ۸ نعمان بن منذر نے بہرام گور کے لئے ایک محل بنوایا تھا ۹ گھر ۱۰ پریشانی ۱۱ ایک محل کا نام ہے ۱۲ برج اسد ۱۳ اژدہا ۱۴ ریگ ۱۵ جانے سیر

ترک گردون را جگر زد چون قهر تو درید — آسمان را هیبتت کرده چو پیر ناتوان
نسر طائر بر فلک گشته شکار تیر تو — ریزه ریزه مینماید گر زند تو کوه گران
سبز نخل اهل عالم کرد ابر دست تو — جود تو کرده جهان خشک را چون گلستان
شد پناه انس و جان از سایهٔ دامان تو — سایهٔ ایوان تو بفزود قدر آسمان
شد محیط عرش اعظم آسمان رفعتت — در جهان عزتت چون ذره شاه خاوران
ز ابر جود تو حاجت هر انس و جان آید — ز آب فیضت سبز گشته باغ امید جهان
در خیال وصف لبت کام شد چون انگبین — مثل شکر کرد شیرین وصف نطق تو زبان
رفعت ایوان تو داند خدای ذو الجلال — آسمان نهمین شد زیر خشت آسمان
چون نهی گرز گران بر فرق کوه بلند — بید سان لرزید گیتی گشت ساکن آسمان
دست تو بحر کرم چهر تو بستان ارم — سبز شد از ابر دستت نخل خشک انس و جان
چون نگارم وصف تو ای نیر برج شرف — من زبان کلک تو سم کلک رقصد در بنان
بهر تنسیق جهان خلاق عالم در ازل — طوق حکم تو نموده در گلوی آسمان
مثل زلف عنبرین دل پایمالت پر شد — چون بر آید از افق خورشید شاه خاوران
دامن لطف تو باشد سائبان رستخیز — نیزهٔ قهر تو باشد خون چکان آسمان

---

١ خنجر ٢ آسمانی گدھ کی صورت کی ایک شکل ہے ٣ آدمی و جنات ٤ احاطہ کرنیوالا ٥ آفتاب ٦ شہد ٧ گویائی ٨ صاحب بزرگی ٩ صاحب عظمت ١٠ نیٹا ١١ چوٹی ١٢ بہشت ١٣ بکھیان ١٤ انتظام ١٥ آسمان کا کنارہ ١٦ قیامت حشر

نیزہ ات در رزمگہ شیر اوژن[1] گردن درید
الامان گوید فلک گیتی بگوید الحذر
گر بمیدان برکشی شمشیر جرأت از نیام
آفتاب عز و تمکین گلبن باغ سخا
راو خواند ہر سحر اے گلبن باغ سخا
صوت فرضی عنقا سایہ زد و زیر پر
یا الٰہی زندہ ماند زیر چرخ چنبری
مطلع خورشید رفعت نیر برج شرف
گلبن باغ شرافت گوہر بحر کرم
منظر انوار یزدان آفتاب بخردی

تیغ تو روز وغا دریای خون کردہ روان
چون بگوید در وغا[2] گرزت سر اہرمنان[3]
آب دریا سرخ گردد خون بگرید آسمان
مثل تو ہرگز نیاید از ازل اندر جہان
نغمۂ توصیف تو چون بلبل شیوا[4] زبان
گر پرد شاہین[5] قہرت بر مسیر آسمان
تا فروغ مہر انور تا عروج فرقدان
آسمان قدر و شان خورشید عز خاندان
جوہر شمشیر جرأت رونق بزم جہان
ماہ چرخ شان و شوکت شمع بزم دوستان

لہ ایک راگ کا نام ہے ٹلہ جنگ تلہ دیو جمع اہرمن کلہ فصیح و بلیغ ھہ بہری ایک شکاری پرند کا نام +

نواب هندی

افراد مجلس

میرزا حسن - تاجر اسپ -

شنبہ - شاطر[1]

نواب صادق علی خان - یکے از نوابزادہائے لکھنؤ -

حسینی - پیشخدمت معتمد نواب -

صفدر بوشہری - خاصہ تراش -

دانش - قلیانچی[2] -

آغا مہدی کاظمینی - رفیق نواب صادق علی خان

چھوٹے مرزا - بنے مرزا - میر عسکری - رفقائے نواب -

میر قربان علی - ہمکارۂ نواب -

مسٹر جرجس - تاجر ارمنی مقیم لکھنؤ -

مسٹر بورن - وکیل و بارسٹر

شہامت خان - منشی مسٹر بورن -

جعفر اردبیلی - دلال اسپ -

الفت بیگ - دلال اسپ -

شریف خان کابلی - اسپ فروش -

---

[1] بادشاہ کی سواری کے آگے دوڑنے والا شخص جس کے ہاتھ میں اکثر علم ہوتا ہے [2] حقہ بھرنے والا۔

جہان آرا بیگم - وثیقہ دار یکے از خانوادۂ شاہی لکھنؤ (بیوہ)
جانکی مہری - گل چمن - نرگس - فیروزی - کنیزہای معتمد بیگم -
شیخ حسن علی - داروغۂ بیگم -
قمر زمانی بیگم - یکے از شاہزادہ خانمہائے دہلی کہ تباہ شدہ در مصاحبت بیگم در لکھنؤ افتادہ (بیوہ) -
میاں یاقوت - خواجہ سرائے بیگم
مریم خانم کاظمینی - مصاحبۂ جہان آرا بیگم -
لالہ جو گل کشور - منصرم املاک بیگم (کارندہ)
بہادر خان - خدمتگار معتمد بیگم -
منشی وزیر علی - سررشتہ دار کمشنر لکھنؤ -
حکیم باقر حسن - طبیب معروف لکھنؤ -
ڈاکٹر شاہ - طبیب باشی (سول سرجن) لکھنؤ -
حبیب اللہ خان - تحصیلدار (پنشن یافتہ) ہمسایۂ شیخ حسن علی داروغہ دوست او
ظالم سنگھ - انسپکٹر پولیس لکھنؤ -
ہوشیار خان - سب انسپکٹر لکھنؤ -
شیخ علی بادر - وکیل -
بابو چترال موہن چٹرجی - وکیل -

بسم الله الرحمن الرحیم

مکان صادق علی خان در انورگنج ساعت پنج دقیقه بالای هشت صبح

میرزا حسن - در اطاق آغا مهدی داخل شده سلام علیکم - اسپیکه نواب خواسته بود آورده ام - خبر کنید بیاید ببینید -

آغا مهدی - میرزا شما از نوابهای این ملک سررشته خبر نیستید - هنوز خوابست

میرزا حسن - هنوز خوابست - چه میگوئی - نماز نمی کند -

آغا مهدی - چرا - نماز می کند مگر نماز صبح - تا من با او هستم هرگز گاهی ندیدم کرده باشد - و اینکه هنوز خوابست تعجب کردید - تعجبی ندارد - تا نصف شب دربار دارد دربار خیالی - چند تا از آن بلی سرکار - دبلی حضور - جمع می شوند و تا شام هم صرف نمی شوند - یا نمی شوند - نواب هم که تریاک می خورد شام هم شب ساعت سه بعد دسته میل می کند -

میرزا حسن - پس من بروم - هر وقت پا شود - بگوئید کس بفرستید بیایم

(میرود بیرون)

۱؎ کمره ۲؎ اخبار ۳؎ تماش

حسینی ۔ (میرزا حسن را دیدہ) سلام علیکم آغا ۔ کجا تشریف می برید سرکار نواب خواب نیست ۔ بندہ می روم خبر بکنم (بسم اللہ بفرمائید نیم تختے را نشان دادہ)

میرزا حسن ۔ خوب برو خبر بکن ۔

حسینی ۔ (اطاق خواب نواب رفتہ آہستہ سر پاش را می مالد) سرکار آ! سرکار آ!

نواب صادق علی خان ۔ (سر از بالین برداشتہ چشمہا را آرام واکردہ) چہ چہ[1] میگی (چہ چیز میگوئی)

حسینی ۔ (دست بستہ) عرض می شود ۔ خدمت سرکار ۔ آن آغای اسپ فروش حاضر است اسپے ہم با خود آوردہ ۔

نواب ۔ (چند تا خمیازہ روی ہم کشیدہ) صفدر را صدا کن (حسینی میرود بیرون صفدر داخل اطاق میشود)

صفدر ۔ (سلام دادہ دست بسینہ می ایستد)

نواب ۔ صفدر بروازان آغای اسپ فروش بپرس بیا ۔ ہمان اسپے را کہ من خواہش کردہ بودم آوردہ است یا نخیر[2]

صفدر ۔ چشم ۔ (بیرون می رود ۔ می آید پیش میرزا حسن) ۔

---

۱ تو کیا کہتا ہے ۲ نہیں ۳ بہت اچھا ۔

صفدر ۔ السلام علیکم ۔ سرکار نواب می پرسد ۔ اسپے راکہ فرمائش فرمودہ بود آوردہ اید
میرزا احسن ۔ بلی! بگو حاضر است ۔ بیاید ملاحظہ کنند (صفدر میرود در اطاق نواب میآید)
صفدر ۔ عرض می شود خدمت ذی رفعت سرکار احسن اسپی را کہ سرکار فرمائش
فرمودہ بودید آوردہ است (نواب برمی خیزد و دو پیکش توش دیگری میکشد میآید بیرون خانہ)
میرزا احسن ۔ (نواب را دیدہ) سلام علیکم ۔
نواب ۔ وعلیکم السلام ۔ آغا احوال شما خوب است ۔
میرزا احسن ۔ (دست بسینہ) الحمد للہ دعاے دولت سرکار ۔
نواب ۔ کجاست آن اسپ کہ خواستہ بودم ۔ پیش بیارید بہ بینم کہ چہ قسم است
(طرف دیگر برگشتہ) آغا مہدی! آغا مہدی!!
آغا مہدی ۔ لبیک قربانت[1] تان بشوم ۔
نواب ۔ شما ہم بیائید ۔ اسپے راکہ آغا حسن آوردہ است ۔ بہ بینید کہ چطور ہستید
کہ چھوٹے مرزا و میر عسکری و جرجیس صاحب را ہم بگوید کہ بیایند ۔
آغا مہدی ۔ چشم کس می فرستم ۔ حاضر می شوم ۔ (کمی دور رفتہ رو بہ حسینی
آوردہ) حسینی! تو برو چھوٹے میرزا و میر عسکری و جرجیس صاحب را بگو کہ نواب
صاحب می خواہد بیایند ۔ (حسینی میرود و آقا مہدی پیش نواب می آید و می ایستد)

---

[1] میں تمہارے قربان ہو جاؤں ۔

بلع ساعت کم بود کہ چھوٹے مرزا و میر عسکری و مسٹر جرجبیں داخل می شوند۔

چھوٹے مرزا ۔ (سہ فقرہ برکوع می آید دست بسر می کند و امی ایستد)

میر عسکری ۔ (ہمان طور یکہ چھوٹے مرزا سلام داد و می ایستد)

جرجبیں ۔ صبح شما بخیر ۔ جناب نواب صاحب ۔

نواب ۔ صبحک اللہ بالخیر ۔ بیائید ۔ جرجبین صاحب! آغا حسن اسپ آوردہ است نگاہ بکنید۔

جرجبیں ۔ حاضرم اطاعت می شود۔

میرزا حسن ۔ شنبہ! جلّ و پلاس اسپ را بردار جلو کش ۔ (شنبہ اسپ را پیش مے آرد ۔)

میرزا حسن ۔ (دست ایالِ[1] اسپ گذاردہ) ترکمن[2] ست از نسل اہل خِلّ[3] دار و خیلی دہ فرسخ بردد بباید پنج گوشش عرق نمی شود ۔ دیگر خود سرکار ماشاء اللہ ملاحظہ می فرمائید ۔

نواب ۔ آغا اسپ ترکمانی سبزہ خیلے کمتر می شود در ہندوستان کہ ندیدم نگاہی آوردہ باشد ۔

میرزا حسن ۔ فرمائش سرکار خیلے درست ست ۔ سبزہ ترکمانی کم یافت می شود

---

[1] ایال یعنی گردن کے بال [2] ایک قسم ہے گھوڑے کی [3] ترکستان کی ایک قوم کا نام ہے۔

شاه - (خنده اشد ملکه) چند تا دارد و یکی هم پیش خودم ست - اما این یکی
این رنگ را که ما گل بادام میگوییم -

نواب - (گره با بر وزده) رنگ گل بادام کدام است؟

میرزا حسن - عرض می شود خدمت سرکار همین رنگی که این اسپ دارد یعنی
اگر سبزه کبود مو پیش قرمز[۱] بزند - گل بادام می گوییم -

نواب - (طرف جرجیس مخاطب شده) جرجیس صاحب شما این اسپ را نگاه
بکنید هم ببینید -

جرجیس - (دست به پشت و یالش کشیده - دندانهایش را نگاه کرده ساق پاهایش دست
کشیده) بظاهر که نواب صاحب اسپ بدی نیست ترکمن هم هست لنگی ندارد
اما هنوز کره[۲] است اسپ صد تا عیب و هنر در می آرد تا بزرگ می شود بنده
پول[۳] به اسپهای ولایتی نخواهم بدهم که حاصلی ندارد - پیشتر عرض خدمت
رسانده ام که اسپ برای اسپ دوانی باید بگیرید و بدهید که هم مال است
و هم نفع میدهد -

چھوٹے مرزا - (دست بسته حضور فدوی را هم همین خیال است که پول در
اسپهای ولایتی خرج کردن بیکار است - جرجیس صاحب بجا عرض کرده اند

---

۱ سرخ ۲ بچه ۳ روپیه

برای اسپ دوانی پرورش کرده بشود هم زینت طویله می شود - هم خلل[۵۱] وارد

هم تماشا دیده می شود - هم نام سرکار میان صاحبان انگریز مشهور سے شود

از آن سبب که همه صاحبان اسپ دوانی می کنند -

میر عسکری - (با دب پیش می آید دو دست بسته می گوید) حضور عالی چھوٹے مرزا

راست گفته - دیگر غلام هرگاه در سرکار بڑے نواب عرش آشیانی بودم بچشم

خود دیده ام که اسپهای ولایتی در هندوستان علیل می شود - چرا که هندستان

گرم ست -

نواب - پس باید که اسپان ولایت انگریز هم در هندوستان بیمار بشود -

میر عسکری - حضور عالی -

جرجیس - عرض می شود خدمت سرکار - اسپهای را که از ولایت انگلیس

یا آسٹریلیا وغیره می آرند از اول ترکیبی پرورش می دهند که بهر خاکستان

ببرند عیبے ندارد انگلیسها بلکه تمام فرنگیها علم هر شئے را دارند - مردمان رنگی

بوده اند هر کاری دست شان می آید و هر هنری بسر شان می شود -

میر عسکری - سرکار عالی - صاحب بسیار خوب گفته - حضور سب اسے

اسپ دوانی بگیرند که آن هم خرماست و هم ثواب است -

---

۵۱ آمدنی ۵۲ هوشیاری - پالائی -

نواب - (رو طرف آغا مهدی کرده) آغا مهدی شما چه چیز می گوئید -
آغا مهدی - عرض می شود خدمت سرکار - اینها حرف حسابی زدند لفع اسب دوانی که پیداست - اگر میل سرکار باشد آن جور اسپے که برائے شرط لازم است میرزا حسن می تواند بیارد -
میر عسکری - حضور والا شریف خان کابلی هم اسپ دارد می تواند بیارد -
جرجیس - اگر امر بشود - بگویم جعفر اردبیلی هم سراغ بکند -
چھوٹے میرزا - حضور الف بیگ هم درین کار پخته است -
نواب - (مخاطب به میرزا حسن) آغا امروز شما اسپ خود را پیش بیارید اگر خواهش کردم شما را باز اطلاع میدهیم (طرف رفقا و جرجیس خطاب کرده) شما در اطاق سلام بروید به نشینید من سر و صورتم را تازه میکنم زود می آیم - با شما حرف دارم بنشینم - ها -
میرزا حسن - سلام میکند میرود - رفقا و جرجیس در اطاق سلام می آیند می نشینند - نواب میرود سر و صورت خود را تازه بکند -

پرده می افتد

سله اس طرح کے ٹکڑوں سے سله دالیں لیجائے ۔

مجلس دوم

اُطاق نواب صادق علی خان۔ اُطاق با گلیم و چادر سفید فرش شده۔ نواب به مُتکا[1] تکیه زده صدر مجلس روی مسند نشسته پای آتش قلیان کنجی۔ قلیان پیش گذاشته است۔ پیشخدمت ایستاده حسینی و صفدر بیرون پشت پرده ایستاده۔ رفقا چپ و راست۔ نواب نشسته۔ جرنیل پیش روی نواب حاشیه مسند دو زانو نشسته۔

نواب۔ حالا جرنیل صاحب بگو ببینم که در باب اسپ دوانی تا چه خیال داری۔

جرنیل۔ عرض خدمت سرکار این است که شریف خان کابلی که مدتی است با صاحبان انگریز معاملت دارد و هر چه را که سرکار خواهش دارند پیدا می کند می آرد۔ شرط و قواعدش هم سرش می شود آدم درستی هم هست اگر اذن سرکار باشد او را بگوییم اسپ های تازی و کمیت که برای اسپ دوانی بیاید بیارد نشان بدهد۔ و مستر بورن صاحب بیرسٹر در اسپ دوانی دستی دارد که امروز کمتر کسی مثل او است خودش هم اسپ دار است هر سالی بعد منهای مخارج[2] اسپ لکی یک و نیم لک داخل می کند اگر رخصت باشد او را

---

[1] گاو تکیه [2] مصارف اخراجات۔

بہ بینم در ین باب گفتگو بکنم - ہر چہ می گوید سے آیم شام خدمت عرض می کنم

نواب - خوب است - جرجیس صاحب شما بورن صاحب را ملاقات بکنید
و بگوئید کہ اگر در فرصت باشد با من ہم ملاقات بکند کہ کار ہای ضروری با او
دارم - جرجیس پا می شود - سلام میکند - میرود -

میر عسکری - حضور! جرجیس صاحب خیلی حرف پختہ زدہ شریف خان
کابلی سوداگر معتبر است و با صاحبان انگریز کار و بار دارد لیکن افغان است
و اینہا گاہے خوب اند و گاہے بد - دوستی اینہا اعتباری نیست -

چھوٹے مرزا - حضور عالی میر صاحب درست گفتہ - حالا - حالا دو ہفتہ بیشتر
نمی شود مجھلے آغا از افغانی اسب و گربہ گرفتہ بود - و صد روپیہ از پیش بدہ
داشت کابلی آمد تقاضا کرد - آغا فردا را وعدہ گذارد - کابلی گفت خیر من ہمین
این وقت میگیرم - میرزا قہر شد - کابلی - چوبی باین کلفتی زبدست نشان دادہ)
سر آغا زد - دور از جان) سرکار آغا زخم سنگینے خورد -

آغا مہدی - (زیر لب خندیدہ) عرض می شود خدمت سرکار حضرت چوب گندہ
د سر مجھلے آغا و این قسم بے ادبی - تحمل دیگر دارد - ہر جا سے نمی شود اینکہ
نیست کہ بیشتر از این کابلی با خرس لباس آدم ہستند - میرزا حسن خدمتگار

[illegible]

سرکار راست واز و معتبر تر در اسپ فروشی کسی نیست - از اینجا تا عراق معاملت
و کاردار و سررشته هر چیزے دستش هست - مرد جاهلی هم نیست - چرا
او را امر نباشد که از عهدهٔ هر کار درست در می آید -

نواب - میر عسکری و چھوٹے مرزا - از کابلی ها می ترسند - اما من نمی ترسم
حرف این است که اسپے که بکار شرط می خورد مشکل گیر می آید صد جا دیده
باید حیوان بخریم - چرا که اگر مال خوب نیست پول زیاد در شرط نقصان میرود
وحضرت کلی میرسد شما آغا مهدی! جعفر اردبیلی را - و شما میر عسکری! الف بیگ
را خبر کنید که هر جا اسپ برائے اسپ دوانی تنگا هشتان بیاید - یا سر اغش
را دارند - بیایند پیش من بیارند خوب حالا همه شما را مرخص میکنم
میر صاحب کسے را بگوئید که ببنے مرزا و میر قربان علی را بگوید بیایند
میر عسکری - چشم (همه پا می شوند میروند اطاق میر قربان علی و ببنے مرزا می آیند
در خدمت نواب می نشینند -)

نواب - ببنے مرزا - من که شما را از دی روز مطلق ندیده ام - کجا بودید؟ -
ببنے مرزا - سرکار - دی روز تکیه گاه رفته بودم - شب دیر برگشتم - مجال
ندارم بیایم سلام -

L۵۹۰

---

۱۱۰ - اسپ که بکار ... [illegible]

نواب - آن اسب فروش ایرانی دی روز اسبے برائے من آورد و نشان داد ترکمن بود - دو سال داشت خیلے خوشگل بود - من که او را می گرفتم مگر جبجیس و دیگران همه گفتند که اسب مال شرط بخرم نگاه بدارم - که هم از آن اسم من شهرت می گیرد و هم با صاحبان انگلیس دوستی پیدا می شود حالا من خیال دارم اسب برائے شرط بخرم و هم برائے اسب دوانی درست بکنند - اما[۱] مرزا درین کار همه نقل پول است - و درین روزها پیشم پول زیاد موجود نیست -

ببنے مرزا - سر سرکار سلامت - پول خیلے هست - هیچ نقلے ندارد - یاد سرکار باشد که وقتیکه برائے عروسی گربهٔ بیگاجان سرکار امر فرمودید پنجاه هزار روپیه خانه اش برسانند خزینه برکت بود - مگر میر قربان علی آفرین برین مرد نمک با جلال سرکار نیم روز حکم داد دید که پول برهد - غروب تا کرده پول خانه بیگاجان حاضر بود و از ین گوش[۲] بان گوش صدا بلند نشد -

نواب - (خیلے خوش شده) در حقیقت برادر بنجا هم سی هزار که گفته بودم بدهد میر صورتا داد و بکسی هم خبر نشد -

ببنے مرزا - عرض می شود خدمت سرکار - در معامله سی هزار روپیه بخرده

---

۱ اما مرزا ...... پول است - لیکن اس کام میں بہت روپیہ خرچ ہوگا ۲ ازین گوش .... نشد اور کسی کو کانوں کان خبر نہ ہوئی -

ضررے[1] هم رسیده بود صد افتاده روپیه صدی سالی سود بر پول گرفتند
نواب - مرزا تو عجب مرد ساده[2] ای - کسی این قدر پول بیک شماره
در می آرد و ہر بکسے؟ آخر ہر کس امید نفع خود را در خطر می اندازد -
ندیدے چقدر کار بزرگے بر آمد -

نبے مرزا - (گو بی چشمهارا[3] گردانده) جلّ جلاله و عمّ نواله! این بزرگی و همت
چشم و دل سیر بکار می خواهد ساخته نشود حرفش رد نشود - پول چیزے نیست
که آدم غمش را بخورد -

نواب - (حالا طرف میر قربان علی رو آورده) میر صاحب شنیدید که من پول لازم
دارم اما این پول مفت در بھی رود - پول زیاد میکشد می آرد -

میر قربان علی - (دست بسته) سرکار پول بسیار ست - اقبال سرکار -
امر بشود پول حالا میرسد - بنده از برائے همین روز با صرّافان جاے
دور ربطے بهم بسته ام همیشه هم با آنها سوغات می فرستم کتابت و مراسلت
می دارم تا اتحاد مان قائم باشد - چقدر پول لازم است امر بشود - بنده
مشغول کار می شوم -

نواب (تبسم میکند) میر قربان علی - شما مردے هستید پخته - خیلی کارها از دست تان

---

[1] خرده ضررے هم رسیده بود - کسی قدر نقصان بھی ہوا تھا [2] تو عجیب ایسا بیوقوف اور
بڑا آدمی ہے [3] آنکھوں کے ڈھیلے کو حرکت دیکر -

می آید۔

میر قربان علی۔ (پا می شود و از رکوع ہم چیزے زیادتر خم می کند۔ سلامی بقاعدہ ہند میدہد می نشیند) التفات سرکار عالی کم نشود۔ بندہ ام۔ چاکرم۔ آباً عن جدٍ نمکخوارم۔ خانہ زادم۔

نواب۔ (سری تکان دادہ) میدانم یک لک و نیم اسحال کفایت می کند مگر شما قدری زیاد را بست و بند[1] بکنید۔ حالا[2] بروید شما ہم آرام بگیرید۔

(نواب بیرون داخل حرم) بنے مرزا و میر قربان علی جائے خود میر قربان علی می آیند و دیگر رفقائے نواب کہ از پیش ہمین جا بودند۔ حالا در صحبت میر قربان علی میر عسکری۔ بنے مرزا۔ چھوٹے مرزا آغا مہدی جمع می شوند۔

بنے مرزا۔ رفقا امروز دیگر بخت ما بنا کردہ است بیدار بشو۔ در زق را روزی رسان بہ سی دہ می دانید یا نہ! نواب را جہ جبیں۔ خدا ابو اش را بیامرزد۔ گور پدرش کافر باشد در اسب دوانی و شرط انداختہ۔ حالا[3] نان ما توی روغن ست۔ و ما ہمہ توی لحاف آسودہ۔

رفقای دیگر۔ بلی میرزا خبر داریم۔ چشم جہ جبیں کور نشود۔ عجب راہے پیدا کردہ است ہلہ یاران! مگر بدانید کہ جہ جبیں از آن نا غولہا سے جیکہ

---

[1] بند و بست [2] حالا ... [3] آسودہ۔ اب ہماری روٹی گھی میں ڈوبی ہوئی ہے اور ہم لحاف میں آرام کر رہے ہیں یعنی جملہ کام ہماری خواہش کے موافق ہو گئے۔

هست که گوش شیطان را می برد۔ باید از تش خبر باشیم
میر قربان علی۔ یاران! ہر فرعونے را موسیٰ ایست۔ انشاء اللہ جماعت ما
کم نیست اجر حبیبی بکی خودش چه میکند۔ خبر آدم بر سر مطلب۔ شما که خبر شدید
نواب ما را خیال شہزادہ سپاہ دوانی در سر افتادہ است۔ و از برائے این کار
پول در کار است و پول هم بسیار می خواہد۔ ہر چند بقول شیخ شیرازی ؎
اگر بینی که نابینا و چاہ است۔ وگر خاموش بنشینی گناہ است۔ لازم باشد
که نواب را این وقت که قرضش به بیست لاکھ روپیہ رسیدہ سالی یک لکھ
روپیہ بعضے افسران و معاشداران و غیر ذالک باید داد۔ مشورہ می دادیم که از
خیال سپاہ دوانی بر افتند۔ مگر رفقا۔ اول خودش بعد ازان در و فنی
ہر که خیال خود دارد و خیال دیگران کجا می تواند بکند۔ شما می دانید
در دو سال کامل گذشته که از مواجب ما یک پول نشناختہ کسی [illegible]
آنکه از ما ہر یکی خرج معقولی دارد۔ صاحب عیال و اطفال هم هستیم
غم و شادی هم دارد۔ چیزان خشک هم نیست تفریحی هم می خواہد
آخر این همه مصارف را از کجا بیاوریم۔ نوکر نواب هستیم خانه دیگری نمی شود
در بستہ نان بریزیم۔ نواب خیریت دارد باد۔ اد شکار [illegible] می اندازد

---

۱ وہ خود ایک تنہا کیا کر سکتا ہے ۲ تنخواہ ۳ پیسہ کھو لوحی

ما و نیمه شب ها می خوریم - ولاکن حق نمک این ست که برای او شکاری را
سراغ بکنیم که ریزه گیر ما باید. نواب یک و نیم لک بیشتر قرض می خواهد. این
ها قرض سابق او هم می آید بیست و یک لک و پنجاه هزار می شود - مداخل
سالانهٔ نواب پنج لک است. جمیع جائداد منقوله و غیر منقوله هفتاد هشتاد لکی نهایت
یک کرور باشد. هنوز جای دارد ذخیرهٔ البحر افلاک شبه می شود -

آقا مهدی - جناب میر صاحب آنچه شما فرمائش فرمودید بنا معمولی قسم
عزت نیست. علیحده پیغمبر صلوٰة الله و سلامه علیه فرموده است - یکاد الفقر[1] ان
یکون کفرا. باشد که فقر بکفر می کشد - آدم با این بلا خود را نگاه دارد -
خیال خود را بکند. آیا می دانی باشد - گاوی که شیر می دهد کاه[2] و چیزی پیشش
برای نواب هم چنان که خودمان گفتید شکاری پیدا بکنید - حالا بیائید
من خیالی دارم به بینم شما چه چیزی می گوئید -

میر قربان علی - بسم الله آقا خیال تان را بروز بدهید - به بینم چه دارید
(همه گوش[3] می شوند) -

آقا مهدی - میدانید جهان آرا بیگم خیلی پول دارد - پیر هم نیست -
شوهر هم ندارد اگر ترکیبی اورا گردن نواب به بندیم - چند روز دیگر آسوده

---

۱ قریب باشد کہ تنگدستی کفر ہو جائے ۲ گھاس ۳ سب لوگ کان لگا کر متوجہ ہوتے ہیں۔

می شویم -

میر قربان علی - (از جا برخاسته) والله آقا دست بده - بجان عزیزت عجب فکری کرده آخر آدم ایران هستی -

میر عسکری - قسم بخون سید الشهدا اگر شما بجز [illegible] ست -

چھوٹے مرزا - میر صاحب بکر هم خوب آورده ید میر پا می شود و سلام [illegible] آقا صاحب [illegible] - [illegible] - [illegible] بیجا نه حرف نزدید - اگر خیالی که شما فرمودید برابر آمد که ما همه آسوده می شویم -

بڑے مرزا - آقا - ان شاء الله - حالا بگوئید - ببینیم برای این کار تدبیری هم بدست دارید یا خیر -

آقا کھدی - تدبیر چه می خواهی - ضعیفه زن است ناقص العقل [illegible] با مریم خانم را [illegible] دارم - میر عسکری قرزانی را خوب می داند همین [illegible] امروز جان و مال بیگم دست شان است - یاقوت رنگ بریده - کاکا سیاه هفت زنش همه گرفته [illegible] بیش بدو راهش می رود - [illegible] گر راه آ[illegible] حسن علی دارد فقط : [illegible] پدر سوخته جنگل کشور این [illegible] تا بریده - [illegible] می شود [illegible] اداره [illegible] حسن علی

۱ـ ہماری تجویز گفتاری ہے یعنی ہماری تجویز بہت درست اور [illegible] دوسری دونوں -

چکه است چکه۔
کفش از بهر شیطان می دوزد۔ شیره سر بوای خود می مالد باد کله شویم نقطه از بر
لاکن بتدبیر مهر از سلیمان بگیر یا دل باید نواب را گرم بکنیم۔
(همه بیک زبان) امشب بخواست خدا همین خیال کرده میم۔ حالا باید
برویم خانه۔ همه پا می شوند۔ متفرق میروند۔
پرده می افتد

مجلس سوم

خانهٔ جهان آرا بیگم واقع می شود۔ خانه در نظر آباد است۔ ساعت ۵ روز
اطاق بیگم از مخمل کاشانی فرش شده۔ بیگم بر یک پلنگڑی که پایهایش از طلا
بوده نشسته۔ گل چمن با آفتابه و لگن دست راست ایستاده۔ نرگس و نسرین
بادبزن دیگر [illegible] پشت سر نسترن تکان میدهند می زنند۔ جانکی مهری روغن
چنبیلی سر بیگم می مالد۔ مقابل پلنگڑی بیگم به یک پلنگڑی دیگر که
پایهایش از نقره بوده۔ قمر زمانی بیگم و مریم خانم هر دو نشسته۔

لہ پنکھا کہ سو جھل۔

جہان آرا بیگم - قمر زمانی بیگم امروز نمی دانم چه چیز است دلم گرفته است. هیچ
چیزی که نمی [illegible] و آه سرد میکشم

قمر زمانی بیگم - امروز که هوا خوب است. [illegible] تماشا [illegible] شود [illegible]
می گردد [illegible] پیدا نیست. [illegible]
بود هر وقت [illegible] گرفته می رفتم باغ.

جہان آرا بیگم - ای جان قمر زمانی بیگم [illegible] باغ [illegible] دلم [illegible]
[illegible] حالا بگو [illegible]

قمر زمانی بیگم - [illegible] مریم [illegible] بیگم [illegible]
را خوش می [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قمر زمانی بیگم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

باشد۔ دیگر میل خودتان[1] که هر حال هستیم۔

جهان آرا بیگم۔ بلی روشن باغ بد نیست۔ خوب۔ یاقوت! یاقوت هوئی!

یاقوت۔ قربان تان بیگم۔ آمدم (می آید سلام می دهد دست بسینه ادب می ایستد)

جهان آرا بیگم۔ برو شیخ حسن علی را صدا بکن۔ بگو زود بیاید۔

یاقوت۔ قربان تان بروم حسن علی دو روز و دو روز[2] روش پیدا نیست
یک روز گفتش درد دارد و یک روز سر دلش۔ من چه می دانم کجاش
درد دارد۔ کجاش را به بینم۔ آن هم در را صدا بکنم۔ بیارمش۔

جهان آرا بیگم۔ مرده شوی گم گشته[3] را ببرد۔ تو میروی یا همین جا هر چه دلت
می خواهد می گوئی۔ (یاقوت لبها را فرو هشته میرود بیرون)

یاقوت۔ (خود بخود) هر روز هر روز مرده شو شکل مرا ببرد۔ بلکه شکل من
سیاه است۔ بدبختها؟ سرش را مرده شو ببرد۔ مردم چشمش را مرده
شو ببرد۔ آن گر سیاه نیست نان من بود که با غش راهی بریدم (می آید)
آقا آقا شیخ حسن علی! آقا شیخ صاحب! بیا پاشو۔ بیا بیگم میخواهدت۔ پاشو۔
مثل مرده دراز چه می کشی۔ دست و پات جان ندارد۔

حسن علی۔ پدر سوخته سیه چرده برو گم شو۔ بگو می آید۔

---

[1] ہم ہر حال میں آپکے تابع ہیں [2] دو دو دن اس کی صورت نہیں دکھائی دیتی
[3] ایک قسم کی بد دعا۔

یاقوت - (خود بخود) بخ! بخ! عجب مردکه خرریش[1] است - مرده شور شکل
این ریاضی برد - این رونق زردست خوش بیگم می آید (بلند) ہوش کن
شیخ - اگر زبانت را با من کج گیری گستاخ را پاره می کنم میروم هم توئی -
حسن علی - (پائی شود) برو مردکه خر - ارواح اباءت - بگو می آید -
یاقوت - (یواش) - یواش - زیر بوری چیزی میگوید میرود - می آید اطاق بیگم شیخ
حسن علی می آید (شیخ می آید - پرده می اندازند - دوم در اطاق بیگم می ایستد)
جهان آرا بیگم - شیخ حسن علی می خواهم امروز بروم روشن باغ - چند روز
جهان جا بمانم - زود برو - سامان بکن - برو بگو لاله را بگو - هفت صد روپیه
نصفش در طلا و نصفش در نقره بفرستد - کالسکه های بزرگ درست کن -
حسن علی - چشم - حالا درست می شود (میرود بیرون)
حسن علی - (در اطاق جو گلکشور رفته) لاله بیگم سرکش باز هوای باغ داخل شد
می رود روشن باغ هفت صد روپیه می خواهد نصفش در طلا و نصفش در نقره
بر بیار زود - من که میروم سامان می کنم -
لاله جو گلکشور - خدمتگاریم - نوکریم - هرچه بگوید می کنیم - این زن ها شوهر
اسپ بی لگام و شتر بی مهار است - (پائی شود) دستخطها را میبرد پیش می آید

---

[1] تو آدمی یا گدھا ہے گدھا [2] آہستہ آہستہ [3] منہ لٹکا کر کچھ کہنا [4] بیگم کے سر باغ کی سیر کا خیال پیدا ہوا ہے [5] نہیں سنتی کا کیا -

(میرود نزد یک صندوق و در اطاق را شیب میکند صندوقها را دراز میکنند)

جهان آرا بیگم - گل چمن! گل چمن کجائی -

گل چمن - بلی بیگم -

بیگم - برو نرگس را صدا کن - (میرود نرگس را صدا میکند و نرگس می آید) بیگم

نرگس - چه فرمایش هست بیگم -

بیگم - نرگس برو رخت و لباس من - لازم حمام من - و هر چه بکارم می آید

همه چیز را اندازه یک هفته یا هشت ماه کفایت بکند جمع بکن و ببند - ما میرویم

بروشن باغ چند روز ما آنجا می مانیم - ای! هوش کن - تو - فیروزی

جانکی - و آن سیاه - زنشیا اوت همه با من میروند مریم خانم و زمانی بیگم

هم - از انها یکی می رود و یکی می ماند - مریم خانم میرود - زمانی بیگم خانم

می ماند گل چمن با انها نزد بیگم می ماند -

حسن علی - جانکی - جانکی کجائی !

جانکی - می آیم بیرون - چه می گوئید -

حسن علی - برو بیگم را بگو که اسباب و همه سامان مهیا است - هر وقت

میل دارد سوار بشود -

۱ـ کھو تلے کہ کہی، جب رغبت یا خواہش ہو۔

جانکی - می آید داخل. بیگم صاحب وارد شده صاحب می گوید همه سامان
طیار است هر وقت اسپ سرکار باشد سوار شوید.
بیگم - برو بگو نیم ساعتی سوار می شوم می روم - زنانی بیگم را خدا یا سیاحتی کند
زنانی با بیگم من که می روم، مریم خانم هم همراه من است گل چمن خدمتتان است
با وقتها هم پیشی می آید احوال شما را می پرسد. جانکی ابا کرد نی؛
جانکی - بلی سرکار.
بیگم - برو ببین جوگل کشور چه می کند. تا حال نیامده. پول بیارد
جانکی - بیرون اطاق جوگل کشور، لاله بیگم صاحب پول چه شد خواهد
بیا پول بیار.
جوگل کشور - از کرانه بیگم شیشه تکلم میکنی.
جانکی - لاله تو بد شد است - من نصیحت خوشم نمی آید.
جوگل کشور - جانکی تو بزرگی، من غلام تو هستم.
جانکی - برو غلام نیست باش. غلام من چرا باشی. روسته در بیگم شده
می رود.
جوگل کشور - وهم در آمده فیروزی! فیروزی! ابا فیروزی!

له خواهش رخصت ... ...
... ...

فیروزی - ویلۂ بگیر چه فریاد میکنی -
جوگل کشور - برو بگو پول حاضر است - فرده -
فیروزی - (آهسته) صورتت را کفن بکنم (بلند) لالہ با من هوشت باش
آن جائیکه است که ترا میخواهد -
جوگل کشور - بڑو زنکه پر حرف نگو - بگو پول آورده ام -
فیروزی - بیگم صاحب - پول حاضر است - جوگل کشور آورده است -
بیگم - پرده بیند از صندوقش بکن بیاید -
فیروزی - پرده می اندازد - جوگل کشور را صدا میکند -
جوگل کشور - (می آید پولها را زمین میگذارد و میخواهد از کیسه در آرد - شمار بکند
بیگم - بگذار برو - وقت نیست شمار بکنی -
جوگل کشور - بنده ام (میرود بیرون) -
(بیگم پولها را دست فیروزی میدهد که در صندوق بگذارد - یاقوت را صدا میکند که اسباب ببرد در کالسکه بار کند - خود و مریم خانم و جانکی و نرگس و فیروزی میروند سوار می شوند کالسکه دم در می آید یاقوت و بهادر خان پرده میگیرند - بیگم سوار می شود - کالسکه میرود)
پرده می افتد

---

۵ دم ہے - ٹھہر کیوں غل مچاتا ہے ۔ ملہ میرے ساتھ سمجھ کر بات کیا کر ۔ ۵ جا تو عورت ہے زیادہ بک بک مت کر

مجلس چہارم

خانۂ نواب صادق علی خان اُتاق سلامش وقت ربع بالائی شب

اجزائے مجلس - نواب چھوٹے مرزا بنے مرزا میر عسکری - میر قربان علی - آغا مہدی حسینی پیش خدمت بیرون دالانش قلیان پیچ پشت[۱] سر نواب ایستادہ

نواب - میر قربان علی - ہیچ[۲] فکر حرف صبح مرا کردید -

میر قربان علی - سر سرکار سلامت فکرے نمی خواہد - اول حاضر است ہر وقت امر بشود میرسد -

نواب - بارک اللہ - حالا میر عسکری الف بیگ را دیدید؟ کہ آغا مہدی شما جعفر را دیدید -

میر عسکری - قربان سرکار - الف بیگ صبح حاضر می شود - سراغ اسب دارد خبر می دہد -

آغا مہدی - جعفر ردیلی - ہم صبح خدمت می رسد - او ہم سراغ دو سہ تا

۱؎ پیچھے ۲؎ جو کچھ میں نے صبح کو تم سے کہا تھا اُس کی کچھ فکر تم نے کی ۔

اسپ را ندارد۔

نواب۔ حسینی! اے حسینی۔

حسینی۔ لبیک سرکار۔

نواب۔ برو به حبیب صاحب را بگو که صبح ساعت هشت بیاید پیش من۔

حسینی۔ چشم۔ (میرود بیرون)۔

نواب۔ حالا چه چیز باید بکنیم۔ بیا نبے مرزا شطرنج را بیار۔ یک دست بازی بکن ببینیم۔

ننھے مرزا۔ چشم می رود و بساط شطرنج و مهره هاش را به میدان می آرد۔

میر عسکری۔ (مخاطب به دیگران) عجب بازی خوب هست۔ لیلاج[1] حکیمے بود هندی شطرنج را در آورده است۔

چھوٹے مرزا۔ میر صاحب من در کتاب تاریخ دیده ام که شطرنج را بوزرجمهر در آورده بود۔

آغا مهدی۔ ها۔ بلی همچنین است در تمام کتب تاریخیه همین نقل را آورده

نواب۔ خیر۔ شما ها خبر ندارید۔ لیلاج هندی شطرنج را در آورد فرستاد پیش نوشیروان۔ بوزرجمهر که وزیر او بود چال هاش را قرار داد[2] دیں فرستاد

---

[1] شطرنج اسکی ایجاد کی ہوئی ہے [2] مقرر کیں۔

وتختۂ نرد را کہ ایجاد کردہ او بود ہم فرستاد ۔ ازیں دو بازی یکی بنا و دیگرے نمایش بہ تقدیر ۔

میر قربان علی ۔ فرمائش سرکار خیلے درست است ۔ اینہا بہ آن کتابہائے کہ سرکار ملاحظہ فرمودہ اید از کجا عبور دارند ۔

چھوٹے مرزا ۔ شکے درش نیست ۔

میر عسکری ۔ راست گفتید ۔ مثلاً تاریخ فرشتہ ۔ روضۃ الصفا نہایت بیراست ۔

آغا مہدی ۔ خدمت میر صاحب خیلے درست فرمودہ ۔ سرکار چشم بد دور خیلے شوق کتب بینی دارد ۔ وماشاءاللہ کتب خانہ سرکار [۱] جواب خود را ندارد ۔

(بڑے مرزا می آید ۔ شطرنج را می گذارد در میدان ۔ مہرہاش را می چیند بازی میان بڑے مرزا و چھوٹے مرزا می شود)

نواب ۔ من فال می گیرم اگر چھوٹے مرزا بازی را برد خیالی کہ داریم در آن کامیاب می شویم ۔

آغا مہدی ۔ عرض می شود خدمت سرکار بندہ ہم فال می گیرم از بہر کار

۱۔ حضور کا کتب خانہ اپنا مثل نہیں رکھتا ہے ۔

که بعد خدمت سرکار عرض بشود - چند روز است - این بنده دو تنخواه خیالش را
دارم امشب عرض میرسانم - اما اوّل رخصت میخواهم فال خودم را می بینم که
کار استخاره میکند اگر بنے مرزا بازی را ببرد فکرے که بنده دارم درست می آید
کار می شود -

نواب - چه خیال دارید آغا مهدی بگوئید به بینم -

آغا مهدی - حالا سرکار به بخشید این بازی ختم بشود عرض میکنم -

نواب - خوب ا میر عسکری و آغا مهدی چشمکے زدند - چھوٹے مرزا و بنے مرزا مقابل
همدیگر سر بساط[1] می نشینند -

آغا مهدی دور از نگاه همه بازوے بنے مرزا پینگے[2] میگیرد - میر عسکری هم
همان طور پنجره زانوے چھوٹے مرزا میگیرد که کسے نمی بیند -

نواب - دانش بیا اینجا -

دانش - لبیک! قربان سرکار - حاضر!

نواب - برو سر قلیان چاق بکن بیار -

بازی شروع می شود و از اوّل چھوٹے مرزا و بنے مرزا نیت کرده اند
که بازی را بنے مرزا ببرد - حالا بازی باین قرار ست - چال ابتدا

---

[1] دونوں آمنے سامنے بساط شطرنج کے گرد بیٹھے - [2] پینگ شطرنجی بننے کا ادنیٰ
دھاگا - اون کا گچھا -

از بنے مرزا۔

بنے مرزا۔ پیادۂ اسپ فرزین را ایک خانہ[۱] پیش میکند۔
چھوٹے مرزا۔ پیدل اسپ شاہ راپیش میکند۔
بنے مرزا۔ پیادۂ فیل فرزین راپیش میکند۔
چھوٹے مرزا۔ پیدل فیل شاہ راپیش میکند۔
بنے مرزا۔ فرزین را ایک خانہ پیش فیل فرزین می ماند۔
چھوٹے مرزا۔ پیادۂ رخ شاہ راپیش میکند۔
بنے مرزا۔ فیل فرزین را ایک خانہ پیش اسپ فرزین می ماند۔
چھوٹے مرزا۔ فیل شاہ را پیش اسپ شاہ می ماند۔
بنے مرزا۔ اسپ فرزین را دو خانہ پیش رخ فرزین میگذارد۔
چھوٹے مرزا۔ پیادۂ شاہ راپیش میکند۔
بنے مرزا۔ رخ فرزین را خانۂ فیل فرزین مے آرد۔
چھوٹے مرزا۔ اسپ شاہ را مقابل شاہ مے آرد۔
بنے مرزا۔ پیدل اسپ فرزین را ایک خانہ پیش میکند۔
چھوٹے مرزا۔ پیدل فیل شاہ را ایک خانہ پیش میکند۔

---

[۱] ایک گھر چلتا ہے۔

بڑے مرزا - پیدل فرزین را یک خانہ پیش میکند -
چھوٹے مرزا - پیدل شاہ را یک خانہ پیش میکند -
بڑے مرزا - پیدل شاہ چھوٹے را با پیدل فرزین خود میگیرد -
چھوٹے مرزا - پیدل اسپ فرزین بڑے را میگیرد با پیدل فیل شاہ -
بڑے مرزا - بزور رخ شہ مید ہد و مات میکند ۔

نواب - یک قاہ قاہ زوری میزند - و میگوید - چھوٹے مرزا شما بی فکر بازی کردید باین زودی کہ مات شدید -
چھوٹے مرزا - عرض میشود خدمت سرکار - یک چال[۱] غلط دادم چشم برخ او نبود آ حالا کہ باختم -
نواب - شما کہ باختید بازمیبرید - من فالم بد آمد -
آغا مہدی - قربان سر سرکار - فال خوبی ست فکر بندہ اگر درست آمد ہمان حکم فال سرکار دارد بلکہ بیشتر -
نواب - بیا پیش - بگو ببینم فال تان چہ چیز بود -
آغا مہدی - عرض میشود خدمت سرکار فال بندہ شلوقی ست -

---

[۱] جو پیدل بادشاہ کے آگے ہو گا لینے پس پیدل سے جو فرزین کے آگے ہو ارتا ہو گا ورنہ ستقدہ چلے کیوں ہار جاتے گھو گیتا ل ... باختم ایک چال مجھ سے غلط ہو گئی حریف کے رخ پر میری نظر نہ تھی لیکن اب جبکہ ہار گیا تو معلوم ہوا ۔

نواب - نگاه می کنید دور و بر - میگوید - اینجا کسی نا محرم نیست من با اینها
هیچ چیزے خلوتی ندارم - همه اینها از خود منند -
آغا مهدی - تنگی نیست از براے فدائی تان لازم بود عرض کردم
نواب - عیبے ندارد بگو چه چیز می گوئی -
آغا مهدی - عرض می شود خدمت سرکار - حکیمی میگوید ؎

اے زر تو خدا نۂ ولیکن بخدا — ستار عیوب و قاضی الحاجاتی

نواب - آغا مهدی هر گز نشنیده است راست گفته - اما پول مشکل پیدا میشود -
آغا مهدی - عرض می شود که بنده تدبیر همین یکی را فکر کرده ام
نواب - چه تدبیر داری -
آغا مهدی - امروز در لکهنؤ صاحب پولی مثل جهان آرا بیگم نیست - هم نقد
دارد و هم نقد - علاوه برین املاک زیادی دارد از باغات و ده و مکانات -
عمرش هم چندان نیست نهایت سی سی و یک باشد - و نهایت خوشگل
است مرکهنه نام - کاظمینی که رفیقه اش است - همسایه بنده بود می شناسمش
می گفت مثل ماه است ماه کسے هم ندارد هر چه بکند را هش بگیرد - اگر سرکار
میل دارید - بنده و میر عسکری می توانیم از میان این کار بکارم در بیائیم -

---

ؒ چار و ناچار نگاه کر کے کہا ؒ مجھ پر کہ آپ کا فدائی ہوں لازم تھا اس وجہ سے میں نے
عرض کیا ؒ خیر کچھ ہرج نہیں ہے کہو تم کیا کہنا چاہتے ہو -

نواب (صورتش گل گل شده چشمها را درست وا کرده) آغا مهدی چه چیز میگی۔
[1] همچنین هم شدنی ست۔ جهان آرا بیگم۔ میدانم خیلے بادست۔

میر عسکری۔ عرض می شود سرکار! آغا مهدی درست بعرض رسانده
بنده با قمر زمانی بیگم راهی دارم۔ صورت و سیرتش هر دو از جهان آرا بیگم
به نهایت خوب ست باو دارد۔ پول دارد۔ سرش قرض کسی نمی خواهد۔
خوش گل ست۔ جوان ست۔ بادا باید خود داشته باشد اما خرج سرکار
که نمی تواند بدهد۔ از او در چه چیز کمتر هستید۔ کس باید این کار را بزرنگی
بکند۔ آخر زن ست همین که در داو در داد۔

نواب۔ (طرف دیگران نگاه میکند) شما ها چه چیز میگوئید۔

(همه بیک زبان) الهی مبارک به کناد۔ کاریست مسعود۔

نواب۔ ده مبارکی چه چی میدهید۔ قیماق از هوا میگیرید۔

میر قربان علی۔ (دست بسینه) عرض میشود خدمت سرکار۔ بنده که نمک
پروردهٔ این خانواده ام۔ بسر اقدس سرکار این قدر خوش شدم که نهایتی
ندارد میدانم اگر آغا مهدی و میر عسکری۔ مریم خانم۔ و قمر زمانی
را دست آورند۔ شکار تازه ست [5] انها امروز سیاه و سفید بیگم را دارند۔

---

[1] کیا ایسی بات کا ہونا ممکن ہے [2] وقار یعنی شان و شوکت بھی رکھتی ہے اور روپیہ بھی رکھتی ہے
[3] وہ کسی کی قرضدار نہیں ہے [4] اسکو صاحب شان و شوکت اور صاحب دبدبہ ہونا ہی چاہیے۔ [5] شکار نیا ہے

نواب - یک خیال دیگر ست - بیگم من[1] اگر خبر شد که واویلا -
میر قربان علی - عرض میشود که امر سرکار بیگم ذمہ بندہ - سرکار بیگم ماشاءاللہ خیلی[2] با کفایت ست -
نواب - (جھنگے زدہ) خوب دیگر دم نزنید - دل بیار و دوست بکار باشید (حالا من میروم داخل خواہیم گرفت[3] می روم بخوابم - با شود میرود - اینہا می آیند اُطاق میر قربان علی) [4]
میر عسکری - رفقا[5] تا بہ این جا که نقش ما درست نشست -
آغا مہدی - نقش ما ولی[6] نبود که نخورد - اما اگر آن طرف[7] ہمچنین سہل بگذرد که کار را برده ایم از میان -
چھوٹے مرزا - حالا من سے دانم که اول میر عسکری برود فسون خود خرج بد ہد بعد مرزا و میر قربان علی - خیر آغا مہدی - چونکہ خیال خودش ست بہتر آغاز میکند - و ہر چہ آغازش بہتر - انجامش ہم بہتر -
میر عسکری - شد[8] - بیارید - آ - دست - فردا شما و بے این کار -
آغا مہدی - (دست خود را داده) - انشاءاللہ - فردا عصری می روم مریم خانم را می بینم (ہمہ پا میشوند میروند جاہای خودشان) -

---

[1] جبکہ میری موجودہ بیگم کو اطلاع ہوگئی بہت واویلا کریگی [2] بہت ہی مصلحت اندیش و فہمیدہ ہیں [3] مجھے نیند آرہی ہے [4] یاروں یہانتک تو ہماری چال ٹھیک ہوئی [5] ہماری چال کوئی معمولی چال نہ تھی جو خالی جاتی [6] اگر اسطرف بھی ایسی ہی آسانی رہی پھر کیا بازی ماردی [7] ابھی یہ کام ہوگیا [8] واللہ بازی ماردی (اقتدار...)

میر قربان علی ہیچ کسے خبر ناکردہ رفت خود را پوشیدہ شام بگاہے تاریک شدنش
میرود بیرون می آید خانۂ جہان آرا بیگم۔ اطاق جوگل کشور داخل
میشود۔

میر قربان علی۔ لالہ صاحب بندگی!۔
جوگل کشور۔ بندگی میر صاحب۔ اللہ اکبر بعد مدتا۔ بیائید۔ بیائید
بفرمائید امروز بلکہ راہ را غلط کردہ بودید۔
میر قربان علی۔ جناب لالہ بندہ مخلص شما ہستم۔ فرصت نمی شود۔
خبر از سرکار نوابہای ما کہ دارید۔ نمی شود۔ از صحبتتا دور شدہ۔ حریفان
ہمیشہ موقع میجوئید۔ این وقت با شما کاری داخلی[1] داشتم آمدم زحمت دادم
جوگل کشور۔ بسم اللہ بفرمائید ببینیم کارتان چہ چیز ستا۔
میر قربان علی۔ این طرف آن طرف دیدہ۔ دامن ہا را جمع کردہ قریب تر بہ جوگل کشور
می آیم جناب لالہ میان من و شما۔ باید کہ این کار بروز[2] نکند۔ نفع
زیادی دارد ہم از شما۔ ہم از برائے ما۔ حرف این ستا کہ۔ نوابہا میخواہد
پول قرض بگیرد خیلے ہم نیست یک لک و پنجاہ ہزار روپیہ لازم ستا۔ بمائے
من ممکن ستا کہ اینقدر روپیہ را زودی از صرافان بگیرم اما چرا معاملہ دستا

---

[1] ضروری [2] اس معاملہ کو ظاہر ہونا چاہیئے۔

دیگرے برود۔ سرکار بیگم تان۔ این وقت صاحب خیلے پول ہست اگر شما
بیگم را رضا[1] بکنید۔ کہ این وجہ[2] قلیل را بدہ معاملہ دست بیاندو تا بیگم
میان امرائے این شہر بلند میشود کہ نوابی مثل صادق علیخان او وقت
ضرورتش امداد کرد۔ حالا شما چہ مصلحت می بینید

جوگل کشور۔ جناب میر صاحب۔ بندہ ہمیشہ بہ تدبیرات و خیالات
شما آفرینہا گفتہ ام ہمین کہ شما معاملہ را بیان فرمودید بندہ بہ گوشہ ایش
رسیدم۔ راستی کہ تدبیر است۔ تدبیر حکیمانہ۔ پول ہم این وقت توی صندوقہا[3]
ہشت لک روپیہ نقد دارم۔ گذشتہ از جواہرات و دیگر چیزہا۔ بیگم ہم دل مردانہ
دارد و خیالات حاتمانہ اما شیخ حسن علی۔ نمیدانم چہ قسم آدم است نیتش و دانا
این ست کہ ہرچہ ہست برائے او باشد۔ ہنوز التفات بیگم را بکلی بہ دست
اما غافل نیست۔ بہ سحر و تعویذ و دعا ہیچ چیز نمی شود نیست۔ اگر این دیگر[4] بسوی ما
بہم بدہد یا او را از میانہ تدبیرے برداریم۔ کار آسان است۔ فردا میشود معاملہ طے بکنیم

میر قربان علی۔ جناب لالہ۔ امر حسن علی را بمن بگذارید من ترا ازش راضی می کنم
شما خیال کار خود را داشتہ باشید و بکسی ہم نگوئید۔

جوگل کشور۔ اطمینان باشید۔ آسودہ باشید۔ بروز نمی کنید بندہ مخلص شما است

---

[1] ۔ راضی [2] روپیہ ۔ [3] صندوقوں میں [4] اگر یہ شخص بھی کسی طرح ملجائے۔

میر قربان علی۔ حالا مرخص میشوم لاله صاحب۔ بندگی رابیشود۔ می آیم۔
جوگل کشور۔ زحمت کشیدید، مرحمت فرمودید۔

میر قربان علی۔ (در عرض راه خود بخود) هشت لک روپیه نقد۔ می گیرم بکار خود می آرم۔ حسن علی سگ است[1] که راه مرا بگیرد[2] اما میر عسکری را باید محرم بکنم بی او نمی شود۔ خیر می بینیم[3] چه می شود۔

پرده می افتد۔

مجلس پنجم

خانهٔ نواب صادق علی خان۔ جرجبس۔ مسٹر بورن و جمیع رفقائے
نواب و اسباب فرش ایرانی و کابلی و همه و لاالها در آن طاق سلام نواب جمعند۔

نواب۔ (می آید بیرون۔ همه پا می شوند۔ اول به مسٹر بورن بیرسٹر دست میدهد و بعد جواب سلام جرجبس را میدهد۔ و بدیگران سری تکان[4] داده می نشیند۔

جرجبس۔ جناب نواب صاحب مسٹر بورن مخصوص امروز تشریف آورده است

[1] ہماری راه روکے [2] خیر دیکھو ہوتا کیا ہے [3] اور دوسروں کی طرف کچھ معمولی توجہ کرکے بیٹھ گیا۔

که با جناب شما در باب اسپ دوانی گفتگو بکند۔

نواب ۔ بورن صاحب ۔ التفات[۱] فرمودید ۔ من شوق اسپ دوانی پیدا کرده ام اما چونکه گاهی همچین کاری نکرده ام میخواهم شما معین[۲] من باشید و مرا از جمیع چیزها مطلع کرده باشید ۔

بورن ۔ جناب نواب صاحب من از جرجیس صاحب شنیده ام البته من مخلص شما هستم از من توقع داشته باشید که از امداد کوتاهی نمی کنم ۔

نواب ۔ خوب بورن صاحب حالا بگوئید به بینم اول اسپهائے خوب از کجا بیارم ؟ ۔

بورن ۔ اسپ ولایت انگلیس اگر میخواهید ۔ باید آن اسپ فروشهائے معتبر که در کلکته طویله داری میکنند به آنها رجوع بیاریم ۔ و اگر اسپهائے اشیائے[۳] میخواهید ۔ از هر تاجر معتبر می خواهید بگیرید ۔ چرا میرزا حسن و شریف خان سراغ اسپهائے خوب را ندارد ؟ ۔

مرزا حسن ۔ جناب صاحب بنده چاکری[۴] نواب صاحب میکنم ۔ هر وقت امر می شود اسپ حاضر ست چه عرب چه عجم ۔

نواب ۔ میرزا حسن فردا صبح شما ترکمن تازه بیارید ۔ شریف خان شما هم اسپهائے

---

۱ توجه ۲ مددگار ۳ ایشیائی ۴ ملازمت ۔

کابلی و قندھاری سراغ بکنید صبح بیارید۔ ہا جعفر اردبیلی و الف خان شما ہم جویا باشید۔ اگر سراغ اسپہائے خوب دارید اعلام[1] بکنید۔

میرزا احسن و غیرہم۔ بچشم۔

نواب۔ خوب حالا مرخص بشوید۔ بی کار بروید۔ (ہمہ پامی شوند میروند)

مسٹر بورن۔ جناب نواب چونکہ جناب شما بلد[2] این کار نیستند بہتر میدانم که بعد از آنکه اسپ بدست آوردید۔ بہ ہید بمن که برائے اسپ دوانی درست بکنم۔ اسپہائے خودم را ہم در آگرہ نگاہ داشتہ ام و آدمی معتبرے دارم۔ علاوہ ازین بندہ ہم از برائے جناب سراغ اسپ خوبی را میکنم۔

نواب۔ لطف شما کم نشود۔ حالا بورن صاحب ملتفت ہستید من چہ چیز میخواہم۔ بدین وسیلہ میخواہم با صاحبان انگلیس دوست بشوم۔

مسٹر بورن۔ ازین تدبیر بہتر تدبیرے نیست۔ و بندہ مخلصم۔

نواب۔ اولاً پول ہم لازم می شود و نقد پیش من نیست۔ میر قربان علی انتظام[3] کردہ ست۔ اما باید شما ہم ہر چہ کار شماست کردہ باشید۔

مسٹر بورن۔ بی خیال باشید۔ کوتاہی نمی شود۔ میر قربان علی را امر بکنید که با من مشورہ کردہ باشد۔

---

[1] اطلاع [2] آپ اس کام سے واقف نہیں ہیں۔

نواب ـ لابد تاکیدش می کنم ـ

جرجیس ـ (طرف بورن خطاب کرده) شما هم که دو تا اسپ خوب مال ولایت
شما آورده اید ـ اگر از آن دو تا یکی را به نواب صاحب بدهید چه طور می شود ـ

مسٹر بورن ـ اگر میل نواب صاحب باشد مال من مال ایشان ست هر وقت هم میشود بدهم

نواب ـ بورن صاحب من از اسپ خبر ندارم میل من حالا میل شماست اگر
میدانید که اسپهاے شما بکار نمیخورد ـ چرا نمی دهید ـ

مسٹر بورن ـ عرض میشود من اسپ بیکار نگاه نمی دارم ـ هنوز اسپهاے من
در بازی نرفته و هیچ شرطی نه دویده لاکن کسانیکه ماهر این کار اند حالا یک بیت
سر یک شرط می بندند ـ اگر امر بشود حالا بگویم اسپها را بیارند اتفاق است
که دیروز هر دو را از آگره آورده اند که مرا احوال شان نشان ـ

نواب ـ ازین بهتر چه می شود ـ بگوئید ـ بیارند ـ

مسٹر بورن ـ (کتاب یادداشت خود را از جیب کوٹ در آورده دو ورق ازان پاره کرده چیزی
از قلم فرنگی روش نوشته به جرجیس میدهد که) مرحمت کنید این را به سائیس من بدهید که
به مسٹر بیرون بدهد ـ

جرجیس ـ (به بیرون بیرون ـ سائیس مسٹر بورن را کاغذ میدهد و میگوید که به مسٹر

له [illegible]
اسپ آپ ہی کا ہے گویا آپ ہی کی [illegible]

بیرون که از آگره اسپهای صاحب را آورده است بده) نیم ساعت طول کشید که
بیرون دوتا اسپ فرنگی را با خود در اگرفته می آید - خبری شود و نواب رفقای
نواب - مستر بورن - مستر جرجیس میروند بیرون -
بورن - برون! اجل[۱] اولاس اسپ را بردار بکش پیش -
برون - اسپها را پیش می آرد -
نواب - (صورت اسپها را دیده) بورن صاحب بظاهر این اسپها بد می مانند

ہہ ہہ ہہ -
میر عسکری - عرض می شود خدمت سرکار - حالا بنده شصت سال دارم اما هیچ
بنده همچنین اسپها ندیده -
بنے مرزا - اسپ نیست تصویر است - تصویر -
چھوٹے مرزا - چشم بد دور اقبال سرکار نواب است که همچنین اسپ هست بیاید -
آغا مهدی - (زیر لب تبسم میکند) عرض می شود خدمت سرکار از میرزا حسن اینها
هم نشان به هیچ عیب ندارد -
نواب - اما میرزا حسن از اسپهای انگلیس خبر ندارد - دیگر بورن صاحب البته رفیق من است
نمیشود که چیز[۳] بدی باشد -

---

[۱] جهول ادرکل [۲] میری گذارش خدمت والا میں یہ ہے [۳] کوئی بڑی چیز ہے -

آغا مهدی - شکّی در ش نیست - غلط کردم - حالا هر چه میل سرکار -

نواب - (اسپها را دیده با مستر بورن و جیمس داخل اطاق می آید بورن مخاطب می شود)

صاحب حالا قیمت را بگوئید - که ببینیم کمپنی چه لطفی میکند -

بورن - هیچ مال خودتان ست هر چه بخواهید مرحمت بکنید - من هر دو اسپها

در هندوستان به چهار هزار روپیه آورده ام و تا حال دو هزار دیگر صرف کرده ام

و هزاری دو هزاری دیگر هم میخواهم -

نواب - به این حساب همگی[لہ] هشت هزار روپیه کفایت میکند -

بورن - بلی میدانم ازین زیاد کمی شود - اما چهار برابر آن می آرد -

نواب - شد. من گرفتم - شام میر قربان علی خدمت شما میرسد -

بورن - حالا اجازت است مرخص بشوم؟

نواب - خوش آمدید - مرحمت فرمودید -

(همه پا می شوند میروند - نواب میر قربان علی را صدا می کند) .

نواب - میر صاحب من امروز دو تا اسپ را از بورن صاحب خریدم

هشت هزار روپیه کارسازی بکنید شام باو برسانند -

میر قربان علی - چشم اطاعت میشود -

(نواب میرود داخل - میر قربان علی می آید اطاق خود لباس می پوشد میرود بیرون)

پرده می افتد

لہ کل

مجلس ششم

(وقت نیمروز میر قربان علی خانهٔ شهامت خان منشی مستر بورن صاحب می آید) داخل اطاق می شود۔

میر قربان علی۔ السلام علیکم خانصاحب۔

شهامت خان۔ وعلیکم السلام اهلاً وسهلاً۔ بیائید میر صاحب بسم الله از کجا۔

میر قربان علی۔ همین جا بودم۔ خانصاحب۔ شما خبر هستید که سرکار نواب هائے ما چه قدر خطرناک ست اگر آدم دو دقیقه ملتفت کاروبار خود نیست حریفان[1] دولت بازی بنا می کنند از دل هر وقت جویائے صحبت شریف شدم از زیارت مقدر نمیشود عرصهٔ منزل بشود در سفر روحانی۔

شهامت خان۔ درست فرمودید۔ بنده ازین باعث شکایت زیادی نمی توانم بکنیم۔ اما چونکه تعلق خاطر با جناب شما ست۔ اکثر اوقات دل جویای ملاقات شما میشود حالا بگوئید مزاج مقدس۔ احوال شریف۔

---

[1] هم پیشه مراد از دیگر رفقائے نواب ہے فتنه انگیزی اور چال بازیوں کی بنیاد ڈالتے ہیں تبهکاری پر آماده ہوتے ہیں۔

میر قربان علی - الحمد للہ، عافیت دارم، ہیچ شکایت جسمانی نیست محض ترددات و افکار زمانہ پریشانی دہ خفتہ ہستند، چنانچہ این وقت برائے مصلحتے و کارے واجبی حاضر خدمت شدہ ام۔

شہامت خان - خیر باشد، با شما ہستم۔ فرمائش بفرمائید۔ بہ بینم چہ چیز است

میر قربان علی - این طرف آن طرف دیدہ اند کہ تربیت آمدہ بود اشتیاق اش حد گذشت میرزا بند جناب خان از چند روز رفقائے نواب را و رانجیاں اسپ دوانی و بازی انداختہ اند اندر آن میان یک آقائی شما ہم ہست، متوجہ ہستید چہ چیز؟ بیگم صاحب، آقائی شما می روند و تا اسپ بہ نواب فروختہ است نواب ہم وعدہ دادہ است کہ پولش ہشت ہزار روپیہ امروز شام بہ او بدہد۔ یک پول سیاہ توی خزانہ نیست وعدہ ہمین امروز دادہ۔ نمیدانم چہ کنم۔ جناب خان شما محرم نباشید، ہستید خبر دارید عرض میشود تہیہ کہ از برائے پول کردہ ام۔ و تہیہ بہتر از آن نشنود کرد اما وقت میخواہد و معاون۔ از شما چہ نہان - جہان آرا بیگم را میدانید کہ امروز چہ قدر صاحب پول است خیال بستہ ایم کہ با نواب اگر عقدش بشود کار ادبیانہ آسودہ ایم - و برائے این کار، تدبیر اول دیگر نمیدانم این است کہ پول از بیگم قرض بگیرم۔ لاکن شیخ حسن علی میداند کہ چقدر اغوائی است۔

---

۱ پیسہ ۲ آج ہی وعدہ کیا ہے ۳ قطرہ۔

تا دفعش نه کنیم کار ما رونقی نمی گیرد[1]۔ درین باب از شما مصلحت می خواهیم امید میجویم
که یک دو روز صاحب خود را رضا بکنید که برائے پول صبر بکند۔ نواب را
بگوئید که پول رسیده ها۔ ورنه مشت من وا میشود و کار خراب است۔

شہامت خان۔ جناب میر صاحب اعتقاد مخلص شما این است که تدبیرات
حکیمانه دارید۔ مخلص شما در هر امرے با شماست۔ اگر خواسته باشید حالا شما را
پیش صاحب برم و کار صورت بدهم۔ اما می دانید این اوکیل هستند (بیرسٹر)
با آدم حرف نمیزنند تا پول نگیرند۔ بنده برائے شما۔ بر یک اشرفی او را راضی می کنم
که همه حرفهائے شما را بشنود و جواب معقولے بدهد۔ و یک اشرفی دیگر میخواهد
نواب را بگوید که پول رسیده و دو سه روز صبر بکند۔

میر قربان علی۔ جناب خانصاحب بنده می دانم کار بے پول نمیشود۔
هر چه لازمی است میرسانم۔ اما اگر حالا همه کار را طے بکنید خیلے ممنون میشوم۔

شہامت خان۔ بفرمائید بنده حالا میروم صاحب را می بینم و می آیم۔

میر قربان علی۔ (بچشم) چون شہامت خان رفت۔ خود بخود۔ این مرد که
هم خلق ندارد و دو اشرفی من بلعید[2] و آروغی[3] نداد۔ اما چه توان کرد مردان اینند۔

شہامت خان۔ (میر دو تا نه مسٹر بودن۔ او را می بیند و هر چه بود نقل میکند)۔

---

[1] ہمارا کام ظاہر نہیں ہوسکتا [2] ماضی از بلعیدن نگل جانا [3] ڈکار۔

مسٹر بورن - شهامت خان - میر قربان علی را پیش من بیارید - هر چه شما
گفتید رسیدم - البته اگر ممکن می شود چرا - صورت میدهم - نفع دارد - بدست

شهامت خان - (با می شود می آید خانه خود - میر قربان علی را با خود بر میدارد می آید
خانه مسٹر بورن میر قربان علی بیرون اطاق میگذارد - خود میرود داخل صاحب را خبر میکند کی آید بیرون)

میر قربان علی می پرد داخل -

میر قربان علی - روز بین دولا میشود - مسٹر بورن را سلام میدهد - می ایستد

مسٹر بورن - میر قربان علی، شهامت خان میگوید که شما می خواهد در بعض
چیزها با من مشوره بکنید - چه چیز است بگوئید -

میر قربان علی - البته خدمت سرکار - شهامت خان مطلع کرده باشد -
اول عرض بنده این است که بیل جناب را سرکار نواب امر فرموده است که امر ز
تمام برسانم تا امر نمیشود و هیچ پول ترقی خزانه نیست بنده بعد دو روز خدمت
میرسانم بشرطیکه بنده پدر [illegible] نشود بسرکار نواب خبر نشود -

مسٹر بورن - (چشمها را گردانده) یا الله شما میخواهید که من برای شما
در مشکل بگویم

میر قربان علی - (خیلی پریشان شده نگاه به شهامت خان میکند) خیر جناب هرگز

خیال بنده همچنین نیست میخواستم پرده بنده را بپوشید - که عمر بنده بجز نوکری
سرکار نواب نمی گذرد - جناب را خداوند عالم پادشاه کرده است - و پادشاه
باید گناه بنده را پرده پوشد نکلّم -

مسٹر بورن - تسبیحه کرد - شما پوستان را بین ذریعه میکند - خیر اگر نفع من باشد
من پرده شما را می پوشم و دروغ نمیگویم -

میر قربان علی - انشاء الله جناب - باهم نشود پرورده نعمت شما هستم در دل من خوب شناسم
پیرین پارسال این هم مشکل پول است -

مسٹر بورن - بپول سر روز پول ضرور برسد و هر چه میخواهید شما مستان را بگوئید
شفقت شوم حالا بروید -

(میر قربان علی و شوماست خان پای شوند می آیند بیرون) -

میر قربان علی - خانصاحب - پیر شر شما کم مزد زنگ است -

شوماست خان - آدمی خوبی است - اگر ما با هم زندگی کار شان نمی شود
سبب ابر آید - و هر وقت گیر ما می آید مشکل خلاص نمی شود - و دیگر ممکن نیست -
که از گیر ما برود - اگر حکومت است شان بود که خوردن و خوابیدن شان گیست
امی بود - شما بی خیال باشید - بنده همه کارها را بجد ماست خود صورت میدهم

[illegible]

حالا بنده میروم در محاکمه - به بخشید - شام البته می آید - دو دوتا اشرفی را فراموش
نه هید - ها -

میر قربان علی - خیر اشرفی را میرسانم - در شام حاضری قدوم عرض دیگر دارم -
خدمت شما میرسانم -

شهامت خان - خیلی خوب است - رخصت می شود خانهٔ خود میرود میر قربان علی
خانهٔ خود می آید) - پرده می افتد

مجلس هفتم

(خانهٔ جهان آرا بیگم - اطاق جوگل کشور - میر قربان علی و میر عسکری داخل می شوند - بعد
تعارف رسمی می نشینند - و حرف می زنند) -

جوگل کشور - امروز طالع[له] سکندری دارم که میر عسکری صاحب تشریف آورده
میر عسکری - بنده مخلص شما و میر صاحب هستم -

میر قربان علی - لاله صاحب - امروز ما برای کاری که پیدا شده آمده ایم
و لقش ها بسته ایم - البته اگر شما می شنوید پیشه میکشید - و شک نیست کار ما
صورت میگیرد -

له خوش نصیب ـ له میرا مدعا حاصل ہو جائیگا -

جوگل کشور۔ ہمہ گوشم میر صاحب۔ بفرمائید۔
میر قربان علی۔ اول اینکہ کسی را بفرستید تا بگوید قمر زمانی بیگم را خبر بکنید میر عسکری
میخواہد باو حرفی[۱][۲] بزند۔
جوگل کشور۔ بچشم۔ میرود بیرون (۱)۔ دم در صدا[۳] میکند گل چمن، گل چمن
گل چمن ہائی۔
گل چمن۔ (بیرون آمدہ) چہ فرمایش میکنی؟ گفتم تو شنیدی نمیرود۔
جوگل کشور۔ دیوانہ مشو۔ گوش کن۔ قمر زمانی بیگم را بگو میر عسکری صاحب
مصاحب نواب صادق علی خان صاحب آمدہ است حرفی واجبی[۳] دارد۔
گل چمن۔ (میرود داخل۔ قمر زمانی را خبر میکند۔ فرش در تالار[۴] ہموار کردہ است آید بیرون)
برو اللہ بگو میر صاحب بیائید۔
میر عسکری۔ (است آید داخل۔ بیرون پردہ۔ در تالار می نشیند۔ بعد تعارف[۵]
رسمی۔ با قمر زمانی حرف میزند۔ جناب بیگم صاحبہ میدانید کہ بندہ ہمیشہ مخلص شما و
سرکار بیگم ہستم۔ و ہیچ وقت از خیال بہبودی شما خصوصاً غافل نیستم۔ ہر وقت
صاحب عالم مرحوم شوہر شما حیات بود نمکش را خوردہ ام۔ بچشمہا دیدہ ام
اینوقت آمدہ ام برای کاری گوش ہا سپید و اول حرف را بشنوید

---

۱ آواز دینا ۲ باتیں کرنا چاہتا ہے ۳ ضروری بات کرنا چاہتا ہے ۴ کمرہ ۵ مزاج پرسی وغیرہ

بعد جوابش را بدہید کاریست عظیم اما ہم خدا از آن راضی میشود و ہم خلق دیگر اگر گردش فلکی باین حالت رسیده ایم - برائے چند روز سے آسوده می شویم - حرف این ست که شما ماشاءالله[1] باہوش و کفایت ہستید - نشیب و فراز دنیا را دیده اید - می دانید که زن جوان (بدانید) بے شوہر ہمیشه در خطر است و ننگی اگر پوشیده[2] است خطرش بیشتر است - ہم خدا و رسول و ہم مجتہدین عالی ہدایت کرده است زن جوان باید شوہر بکند (قطع زبانی در میان کلام - میر صاحب - من که پیر شده ام شما این خیالہا را بگذارید صحبت از چیز دیگر دارید.

میر عسکری - ببخشید - مدعائے بنده از شما نیست - حرف مرا گوش بکنید جواب بدہید - مدعائے[3] من از جہان آرا بیگم ست - شما از نہان دیده اید خبر دارید - بہتر نیست که بے شوہر باشد - مبادا از راه راست در برود - موجب عصیان گردد شما می دانید که نواب ما آنچه مشہور چه در صورت چه در سیرت چه در پول - چه در اعزاز و مراتب امروز در لکهنو مثل خود ندارد - بوجوہات چندیکه یکے از آن ترک بودن سرکار بیگم است سہل فرسوده است که زن دیگر بگیرد - بیچاره الم آنکه بہتر از جہان آرا بیگم کسے نیست که ہمسرش بشود - اما این امر بجز کوشش شما و مریم خانم ممکن نیست که صورت بگیرد - حالا شما فکر بکنید و جواب بدہید -

---

له آپ ماشاءالله عقلمند و مصلحت اندیش ہیں تادانسته جناب صاحب ولایت ہیں ہو تله غرض مقصد

قمرزمانی - میر صاحب - من که زنم عقل من بکارهای این قسم نمی رسد دیگر
میدانید که بیگم خدائش سلامت داشته باشد - با من مثل خواهر حقیقی محبت
دارد - اگر شما میدانید که درین راهش خیر بیگم است من بجان کوشش می کنم
و مریم خانم هم - میدانم جویای بهبودی بیگم است اما شیخ حسن علی - شما شاید
خبر ندارید امروزها نمیدانم - بچه بیخبری و عشقبازی خود را پیش کرده است که بیگم
بی مشوره او نفسی نمی کشد - من خوف دارم که مبادا درین روزها یک چیزی
نشود که ما به رسوائی بشود -

میر عسکری - همین خیال من شما را گفتم - مرا از احوال شیخ حسن علی خبری
رسیده است اگر شما فی الواقع خیر بیگم را می طلبید - دستا بکن بدهید که
من جویای بهبودی بیگم هستم - حالا هرچه میخواهم این است که هر وقت من
شما را اعلام بکنم شما بیگم را مائل بکنید که تن به تدارک شیخ حسن علی امن منع

قمرزمانی - بسیار خوب خاطر شما جمع باشد - من از مشوره شما بیرون نمی شوم
و هر وقت میگوئید طوری دارم خود را همین می کنم که طور باکنده نمیشود -

میر عسکری - زنده باشید - حالا مرخص می شوم - رایی شود - قمرزمانی پان از عقب
پرده است درآورده میدهد - میگیرد درخصت می شود - سے آید بیرون داخل طاق چگلکشود (۱)

۱ـ انقلاب ۵ـ کوئی بات نہیں کرتی دم نہیں مارتی ۵ـ بیجے -

میر قربان علی - چہ طور میر صاحب - چہ شد -

میر عسکری - الحمدللہ نیرۂ من کہ قلب مطالب نبرہ شدہ است قمر زمانی بہر نوع از ما است و میدانم - ہر کاری انش میخواہم - صورت میدہد اما اواز ہمان - بو اسگ شیخ میترسد -

میر قربان علی - گوش کنید میر صاحب - اگر قمر زمانی دست ما است میدانم کہ بفضل خدا آغا مہدی مریم خانم را ہم بدست میکند ما از شیخ ہی ترسیم از برائے شیخ فکری کردہ ام کہ روش بعد از یک ہفتہ پیدا نیست و ہر چہ مطلب ما است حاصل است۔

میر عسکری - آخر من ہم بشنوم کہ چہ چیز قرار دادہ اید -

میر قربان علی - من واللہ - با ہم مشورہ کردہ ایم کہ مقدمۂ فوجداری سرش می آریم - و مہلت نمیدہیم - بندش میکنیم - بگو لا بہ پریشان مے شود قمر زمانی و مریم خانم - باد با آتش می زنند - و زود ہمرا آن آزاد میکنند - فرصت نمیدہیم کہ فکری بکند - کار ساختہ شکل است لاکن در دو روز ہم طے شود حالا باشو بیرون رویم - ببینیم کہ آغا مہدی چہ کار کردہ است - ولی باید ہم بعض اشخاص را ببینیم

(ہر دو پا می شوند می آیند - خانہ - میروند اطاق آغا مہدی - آغا مہدی لباس خود در پوشیدہ)

---

۱ میری راہ پر ہے ۲ بھورا کتا ۳ اگر قمر زمانی ہمارے قابو میں ہے ۴ موافقت کرتا ہے ۵ ایک ہفتہ بعد اسکی صورت بھی دکھائی نہ دیگی -

می خواست که بیرون برود)۔

میر قربان علی ۔ کجا میروید آ۔

آقا مهدی ۔ میروم آن بر رود[1] خانه۔ مریم را ببینم۔

میر قربان علی ۔ خوب بروید ۔ تا برمی گردید منتظریم ۔

(آقا مهدی آید بیرون، میرود آن طرف۔ رودخانه، باغ جهان آرا بیگم۔ در باغ رسیده بهادر خان را می بیند)

بهادر خان ۔ آقا سلام علیکم۔ شما از کجا و این باغ از کجا۔ خوش آمدید بیائید تشریف بیارید۔

آقا مهدی ۔ وعلیکم السلام۔ کاری داشتم آمدم۔ احوال سرکار بیگم چه طور است

بهادر خان ۔ بنعمت خدا خیریت دارد۔ احوالش هم خوب است و لیکن هم فقر نیست۔ هر روز به هر روزه جشن لنگر شده دارد۔

آقا مهدی ۔ خدا همیشه خوش داشته باشد۔ مریم خانم چه طور است۔

بهادر خان ۔ الحمدلله خوب است۔ بروم خبرش بکنم۔

آقا مهدی ۔ بلی ۔ میخواهم برای کارهای لازمی[2] او را دیدنی[3] بکنم۔

---

۱ دریا۔

۲ ضروری۔

۳ ملاقات کردن۔

(بهادرخان میرود قریب درِ خانهٔ باغ و نرگس را صدا[۵۱] میکند میگوید که مریم خانم را
بگو که آقا مهدی آمده است میخواهد ملاقات بکند.) نرگس میرود - داخل
دکان ام پنج دقیقه می آید بیرون -

نرگس - بهادر! بهادر بهادری -
بهادرخان - آمدم - بگو چه میگوئی -
نرگس - برو آقا را عقب[۵۲] باغ جائی که خیابان سرو است - کومه کوچکی نیست
نوش بیار -
بهادرخان بجو سپا می آید - آقا مهدی را با خود می برد عقب باغ - تو کومه
می نشاند - کومه گلی بود سقفش را خیلی گرفته بودند - فرش اندازش دو و نیم درع در دو نیم
درع بود - سمدی بر فرش کرده بودند - متکائے[۵۳] گردی - یک طرفش نهاده - بسترا
دانی طرف دیگر گذارد - یک سمت گهواره[۵۴] بود روش گیره پر از گل زار برگ گذارده
آقا مهدی می آید روی فرش می نشیند - مریم خانم از عقب کومه آمده -
مریم - سلام علیک آقا مهدی -
آقا مهدی - علیکم خانم - احوال تان چه طور -

---

۵۱ آواز دیتا ہے ۵۲ پیچھے ... ۵۳ گاؤ تکیہ ... ۵۴ ہی -

مریم خانم: محبت فنا نشود. شما چه کار دارید. ها ها ها خبر نمی گیرید
من میدانید اینجا غریبم. یک همشهری همراهی ندارم که ساعتی دلی خالی کنم

آغا مهدی - خانم فرمائش شما درست. میدانید اگر جستجوی نبود شرف محبت
شما را درک نمی یافتم. بنده همیشه مخلص شما هستم. و خیال شما را دارم. حالا
خانم دور و بر کسی نیست حرفی دارم خلوتی که بکار ما می آید.

مریم خانم: چیز یا کسی نیست بفرمائید گوش هستم.

آغا مهدی - خانم امیدوارم. ما که وطن خود را ول کرده ایم. از برای
کسب نوائی که نیست. همش برای اینست که آسوده بشویم. چند صباحی فارغ
بگذرانیم. نواب من که خدایش عمری بدهد خیلی محبت با من دارد. او دست
سخاوی دارد که هر وقت جیبش خالی ست. بیگم شما هم میدانم. با شما لطفی
دارد. حالا اگر طوری بشود که این هر دو با هم بشوند. با خیال آن باشند حلال
یعنی نکاح کار را درست میشود چند روزی آسوده زندگی کنیم.

مریم خانم: آغا من که نمی توانم تشکر رحمت بیگم را بجا بیاورم. و شکی نیست
بیگم در شکل و صورت خوبی و سیرت بلقیس وقت ست. تا با او هستم عنائش را
پخته دیده ام. ما از چند روزی شیخ حسن علی نمیدانم چه جادوئی بکار برده

؎۱ اپنے دل خیالات اپنا درد کا بیان کردن ؎۲ خانم دور و بر کوئی آپکے پاس تو نہیں ہے۔

که اندک اطوارش را پریشان می‌بینم دم می‌سوزد۔ اما کاری از دست من
نمی‌آید۔

آقا مهدی ۔ بے خیال باشید۔ فکری اندیشیده‌ام که حسن علی و همقطاد تا[۱]
مثل او بهوائش نمی‌رسد باید شما دست این به هیده هر وقت اعلام بکنم دلخواه
خواهش بکنم عمل بکنید۔ اما حالا باید که هر وقت بیگم را گوشش از محاسن شوهر گرفتن
برسانید نشان به هید که زن بے شوهر قدرے ندارد و همیشه هم در خطر است شوهر
باید و دارے[۳] و وقارے باشد۔

مریم خانم ۔ آقا خاطر شما جمع باشد من این کار را به خود گرفتم ۔ هر طورے میخواه
می‌شود شما تدارک آن مردکه را بکنید۔ که هر روز تو باغ کلک بسته مشغول است
کنیزها را هم دست کرده۔ یاقوت با وی نیست۔

آقا مهدی ۔ خانم هوش باشید۔ کنیز منیژه را ابدا محرم خود درین کار نکنید که جز
شما کسے خبر نباشد۔ حالا من مرخص می‌شوم ۔ فی امان الله۔

مریم خانم میرود۔ بهادر خان ے آید آقا مهدی را می برد بیرون آقا مهدی عسکری
برابر می آید خانه میرود تو اطاق میر قربان علی ۔ اینجا ۔ میر قربان علی ۔ میر عسکر
بنے مرزا ۔ چھوٹے مرزا ۔ همه از بیشتر جمع بوده ۔

۱؎ اور اسکے لیے ۔ ۲؎ بیگم کی ہوا تک نہ پہونچنگے ۔ ۳؎ خوبصورت ۔ ۴؎ کبھی ہمیشہ ۔

آغا مهدی - سلام علیکم و رحمه بدرجه (همه می خندند و آغا مهدی می آید می نشیند -)

میر عسکری - چه طور آغا صاحب! کارتان چه طور شد -

آغا مهدی - زدم بهدفش - کار من درست است حالا نانت[1] با تو روغن است اما همان خار راهی که شما هم خبر دارید اگر آن را از راه بر داشتیم - رسیدیم بمنزل دگوی را از میانه بردیم -

میر قربان علی - الحمد لله ای حریفان گذارید که هوشیار شود - حالا بنده میروم بیرون و تدبیر کار خود را همین امروز میکنم - و شب دربار سرکار نواب اگر خواسته است همه شما را مژده می رسانم که حیران بباشید (همه پا می شوند - میروند - میر قربان علی میرود در سیاه خانه) -

مجلس هشتم

میر قربان علی رفته بود کنار آب - می آید - سر و صورتش را پاک میکند لباس می پوشد قدری خاموش می نشیند - فکر میکند - پا می شود میرود بیرون رو طرف خانه خود می رسد خانه می آید داخل - زنش میر قربان علی را دیده می آید بیرون - بچه بغلش بوده (بوده خود را دیده بنا کرده گاه کردن) -

---

له اب میری دال گلی یعنی ڈولی ہانڈی [illegible] اٹھ سو منہ دھو کر بیٹھ رہنا ہے -

میر قربان علی - (بچہ را از بغل زن گرفتہ پیشانیش را ماچ میکند میدہد بیرون میرود) بیگم من امروز کارہا دارم تا شام خانہ نمی آیم - نان بخورید - و خیالم را نکنید - می آید بیرون دم در گلکے می افتد از بالا - بر می گردد بخانہ - زن شوہر را صدا میکند می پرسد

من برای کاری ضروری میرفتم گلکے بشانۂ چپم می افتاد - زنش تالی میکند میگوید خیلے مبارک است بروید - انشاء اللہ کارتان می شود - باز میرود بیرون طرف خانہ منشی وزیر علی - میرسد دم در آدمش را صدا میکند - می گوید برو منشی صاحب را بگو کہ میر قربان علی کاری واجبی دارد - میخواہد عرض بکند

(آدم میرود خبر میکند منشی وزیر علی می آید بیرون)

منشی وزیر علی - سلام علیکم میر صاحب! احوال شریف! سرکار نواب احوالش چہ طور است؟ -

میر قربان علی - الحمد للہ دعا میکنم - سرکار نواب ہم دماغش چاق است جناب منشی صاحب خیلے روز شد خدمت شما حاضر نشدم درین روزہا کارے پیش آمدہ است کہ اگر اعانت بکنید و صورت گرفت بلکہ بارۂ نیازمندی شما را ثبوت بدہم -

منشی وزیر علی - جناب میر صاحب ما از طفولیت دوست ہم - ہر چہ از برای شما باشد دریغ نمی کنم - بفرمائید - ببینیم چہ چیز است -

---

بوسہ دیتا ہے چمٹاتا ہے وداع کرتا ہے بائیں طرف دروازہ پہ خوش و خرم ہے -

میر قربان علی - (پیش آمده - یواش - یواش حرف میزند) - جناب منشی صاحب
سرکار نواب ما از بی اولادی داغی بر دل دارد و همه اوقات - اوقاتش تلخ است
ما را نگاه بر نام و خانواده اش خیال افتاد که زنی تازه از برای او پیدا
بکنیم - بلکه خدا اولادش بدهد - بعد فکر و خیال بهتر از جهان آرا بیگم کسی را ندیدیم
تدبیری که از برای حصول این مدعا بود - کرده ایم - آنها هم که دل و جان بیگم
می زبان شان ست و ست اهستند - یکی سنگی در این راه ماست - یعنی
داروغه بیگم حسن علی اگر او را از میانه بر داشتیم - رسیدیم بمطلب فکرش را هم
کرده ام اما امداد جناب هم می خواهد باشد -

منشی وزیر علی - میر صاحب! من بهر حال مخلص شما هستم - قصوری
از من نمیشود - اما می توانید مختصر بگوئید که برای دفع داروغه چه تدبیری
اندیشیده اید -

میر قربان علی - چرا - محض از برای همین خدمت حاضر شده ام که خاطر
تان بجمع - صلاح تان را بگیرم - فکر بنده این است که مرافعه[1] در فوجداری
بسرش بیارم و او را فوراً بند بیندازم و بیگم را در این پریشانی مهلت ندهیم
که فکری دیگر بکند - شوهر بگیرد -

منشی وزیر علی - (سبلتهای[2] خود را از دندان گرفته - تاملی کرده) - اگر میر صاحب

---

[1] اس پر ایک فوجداری کا مقدمہ دائر کروں [2] مونچھیں

تدبیر تا برابر آمد که بهتر ازین شکلے نیست - اما حسن علی را امید انم با پوشش ازبرائے
شیطان می دوزد - و رفیقش حبیب اللہ خان نقش بست نقش شما اگر دور اجنگ
آورده و رسانده در محاکمہ - من کار خود را میکنم خاطر جمع باشد -

میر قربان علی - شد امداد شما باشد - من کار او را میکنم - حالا تحقیق تصدیع
شمارا می کنم - رہا می شود - می آید بیرون - بیرون طرف قرد و نشانه[1] می آید - آمد کی اطلاع ہو رہا
سب انسپکٹر لکھنؤ -

ہوشیار خان - (میر را دیده پای شود سلام میدهد - میر دگوشه می نشیند) چه طور -
میر صاحب کدام ہوائی این طرف تان آورده -

میر قربان علی - (نشے میکشد - که بنگ[2] می ماند - قدرے کشے[3] میکند میگوید) -
خانصاحب ما همیشه رعیت خیر جوئی شما هستیم - و شما را مربی خود می دانیم این
وقت برائے کارے آمده ام که نفع کلی دارد - ما را باید که از دست شفقت از سرم
برندارید -

ہوشیار خان - میر صاحب ما به دولت شما پرورش می یابیم می دانید پنجاه
و شصت روپیه کفایت عیال ما نمی کنید - اگر کارے از دستم بر می آید دریغ
نمی کنم بگوئید چه کارست بفهم -

---

[1] تھانہ پولیس اسٹیشن [2] ہچکی [3] تال -

میر قربان علی - خان صاحب شما مرا می دانید که دل و دست شاهانه
دارد - این روزها زن دیگر میخواهم. من قرار داده ام که جهان آرا بیگم برای
او بگیرم همه خانه بیگم وقت هست اما آن شیخ پلید حسن علی نمی خواهم نعش
بکنم گیرتان بدهم و در عنایت شما او کار خود را بکنم -

هوشیار خان - بفرمایید - انسپکٹر صاحب را که آرام است رود بیرون
رود با ظالم سنگه داخل میشود -

ظالم سنگه - بندگی میر صاحب! خوش آمدید با که شکاری فرمودارید -

میر قربان علی - خیلے فرصت - اما باید شما تیغ خود را سنگ آب بکنید -

ظالم سنگه - بگویید ببینیم چه چیز است -

میر قربان علی - (همان چیزی که هوشیار خان را گفته بود میگوید)

ظالم سنگه - خاطر شما جمع باشد - فردا صبح مرد که شیخ در دست گرفته است
اما کیسه ها باید نقد پیش شود -

میر قربان علی - اگر شیخ صبح گیر شماست صبح کیسه تان پر است خاطر جمع باشید پس من
حالا رخصت میشوم - (با پیشوا می آید بیرون ظالم سنگه و هوشیار خان با هم گفتگو میکنند -)

ظالم سنگه - خانصاحب شما بر چه - جهان آرا بیگم در باغ است تفریح میکند پس نزدیک خانه
او نزدیک میشود - وهاں از خانه حسن علی آید او در گیر باشد بعد من فکر شما را میکنم -

هوشیار خان - امیر و بیرون خانه می آیند نفر مجهول الحال الهی باشد - آنها چیز میگویند می آید بیرون
چه کرده ام اینجا

مجلس نهم

(صبح هشت تا ساعت هفت - خانه صفدر علی خان - نواب در دربار نشسته صاحبان
آمده و در دربار جمع شده‌اند) -

نواب - چطور میر قربان علی - پول پوردن صاحب را رسید -

میر قربان علی - می‌دانم پوردن صاحب با سرکار گفته باشد. صاحب آدم خوبیست و با سرکار خلوص دارد. دیگر رفیقی با کمتر پیدا می‌شود -

نواب - بلی میدانم دوست من است. حالا بگو ببینم آن فقره معلوم را چه کردید

میر قربان علی - عرض می‌شود خدمت سرکار را جان نثاران کارهای خود را کرده ایم و داده ایم نقش با خود رو [illegible]. حالا - منتظریم که از پرده غیب چه ظهور می‌آید - [illegible] عرض می‌شود

سرکار میرزا حسن، جعفر [illegible]، العف بیگ، شریف خان، همه‌شان حاضرند و ایشان را آورده‌اند - می‌خواهند [illegible] باشند -

نواب - بگو حاضر باشند. من [illegible] -

(نواب با رفقا [illegible]

له دوازن [illegible]

همه تجار و دلال ـ نواب را سلام میدهند نواب جواب سلام ثنا ادا کرده[1] یکی
یکی بهای خود تا نزا پیش بکشید اما! هر اسپ را که میدانید از همه خوبست پیش بکشید
فضولی نمی خواهم وقت من ضایع نشود ـ

میرزا حسن ـ (ترکمن خود را پیش می آرد) امروز رنگش ملاحظه بشود چه قدر چاق
شده است کار نمی کند ـ

نواب ـ این یکی را میرزا حسن گرفتم علیحده بگذارید ـ اما چند میگیرد

میرزا حسن ـ تعارف سرکار است ـ فدای سرکار ـ قیمتی نمی خواهد ـ

نواب ـ نمی شود میرزا معامله معامله است ـ بگوئید چند میخواهید ـ

میرزا حسن ـ بچه نواب که در کاظمین منزل دارد ـ پریروز هزار و دویست
روپیه میخواست بابا قبول نکردیم ـ

نواب ـ خیلی بود میرزا ـ چرا ندادید ـ بهر گردید ندادید ـ من که از این بیشتر نمیدهم

میرزا حسن ـ مال سرکار است ـ از سرکار دریغی نیست ـ بسم الله ـ شبنه ببر
این را طویله سرکار ببندید بیا ـ

شهر لیبا خان ـ اسپ قدغنی شکی پیش میکند، تصویر است تصویر ـ از طویله
سلطان مراد بیگ کوه وز دیده بودند ـ پدرش معروف تاج نام داشت

---

[1] ایک ایک کرکے ۲۵ مشهور ـ

مادرش پرستو بود کہ مثل خود را نداشت -

(ہنوز نواب حرفے نزدہ بود کہ جرجیس سے آید روزنامچہ دست گرفتہ)

جرجیس - صبح جناب بخیر - خبرے عربی آوردہ ام -

نواب - صبحک اللہ بالخیر - چہ خبرے دارید؟

جرجیس - نوشتہ است کہ شب خانہ جہان آرا بیگم دزدہا ریختند خیلے چیزہا را دزدیدند - دزدگیر آمد - وال را خانہ داروغہ بیگم سراغ داد و دزد داروغہ دست ضبطیہ است - امروز عدالت پیش می شود - باید دید کہ چہ چیز بروز میکند -

(نواب طرف رفقا نگاہ میکند - ہمہ یکہ خوردہ کیک تو تنیان میشوند میر قربان علی[1] پلنگ شاقوتی نازکی میکند - و نگاہ عار خانہ بہ نواب میکند -)

نواب - عجب چیز نیست - میر قربان علی شاہ و میر عسکری بروید - و خبر بیارید و ہر خدمتے برائے سرکار بیگم دستتان بیاید بکنید - بروید - رو نمودہ طرف جرجیس مخاطب می شود - جرجیس صاحب اسپ شریف خان را تماشا بکنید می فہم بد نیست -

جرجیس - اسپ را درست نگاہ کردہ بد اسپے نیست چند میخواہد -

نواب - (بشریف خان) خان چہ میخواہید - برائے اسپ -

---

[1] تا [2] دیکھئے -

شریف خان - از سرکار دروغ[۱] نیست - هشت صد روپیه کم نمی شود -

نواب - خان حرف دیگر نزنید هفت صد روپیه مال من شد -

شریف خان - تا طے کرده میل[۲] سرکار - آدم خود را صدا میکند که همراه این را طویله سرکار ببرد - دیگران را نواب رخصت میکند - می آید در اطاق دربار با جرجیس و دیگران می نشیند - میر قربان علی و میر عسکری می آیند - بیرون بروند - عرض میکنند که آغا مهدی قلی هم همراه باشد - نواب حکم میدهد - هر سه روانه میشوند -

نواب - جرجیس صاحب شما خبر بدی آوردید - من وحشت کردم - اگر همچنین میشود که ما نمی توانیم - آسوده بخوابیم -

جرجیس - جناب نواب صاحب کار و بار جناب چیست و دیگر ست - آن معالخانه ضعیفه بود که خودش در باغ راحت میکند -

نواب - خیر جرجیس صاحب حالا میروم داخل - قدری مشغول میشوم که تا بلکه سرم آسوده بشود -

همه پا میشوند میروند بیرون نواب داخل خانه میرود

پرده می افتد

---

۱ جھوٹ نہیں بول سکتا ہوں ۲ جیسی حضور کی خوشی ۔

مجلس دہم

(میر قربان علی و میر عسکری - و آغا مهدی هر سه بیرون می آیند)

میر قربان علی - میر صاحب و آغا صاحب، هر دو شما بروید برای یکی پیش قمر زمانی و یکی پیش مریم و هر دو آنها را آماده بکنید که فردا شب باخشیلی تمام محفل بحضوری - چند نفر از علمای شرعی - نکاح جهان آرا بیگم با نواب ناشو و اگر دیر شد کار از دست میرود - طوری بکنید که بیگم درین پریشانی فکر دیگر نتوانند بکنند بے گوش و چشم تن بدهد - من میروم خبر آن مرد که را مے گیرم که تا پلان [illegible] متفرق مے شوند - و آن دو نفر میروند راها خود - میر قربان علی می رود طرف اراده ضبطیه -

(میر عسکری و آغا مهدی اول هر دو مے آیند خانه جهان آرا بیگم جوگل کشور با پریشانی تمام پیش می آید - میر صاحب میر قربان علی کجاست؟) -

میر عسکری - در عدالت رفته است - خیر باشد، چه شد -

جوگل کشور - شنیده‌ام شب بابای[لہ] حسن علی زمن از بیشتر ادرے تنا سم

لہ اشاره سے -

دزدها ریختند - مال زیاده بردند - الحمدلله مال جزوی[1] تلف شد - و دیگر همه خانه
حسن علی برآمد - حسن علی حبس ست - همی گویند - بدیوانگی زده ایست - امروز
در عدالت مرافعه[2] می شود - من خانه هستم تنها - قمرزمانی و گل چمن هنوز اینجا بودند
صبح سرکار بیگم آنها را هم باغ خود بسته رفتند -

میر عسکری - لاله صاحب ما این وقت شما را زیاده پریشان نمی خواهیم بکنیم
سرکار نواب فرستاده است احوال سرکار بیگم را جویا بشویم بلکه خدمتی از دست
ما برآید - میر قربان علی شب شما را می بیند - منتظر باشید (رخصت میشوند میروند
آن بر در خانه طرف باغ بیگم - میرسند باغ یاقوت را صدا میکنند - می آید یاقوت) -

میر عسکری - ناظر یاقوت سلام علیکم - بروید سرکار بیگم - عرض بندگی ما را
برسانید و بگوئید که سرکار نواب صادق علی خان از وقتیکه خبر وحشت اثر
امروز را شنیده است خیلی متوحش است سلامی به سرکار بیگم فرستاده است
و ما را امر کرده است که هر چه حکم سرکار باشد بعمل بیاریم - ها - یاقوت
قمرزمانی بیگم را و مریم خانم را خبر بکنید که من و آغا میخواهیم حرفی و جوابی داریم
بگوئیم - (یاقوت میرود داخل - بعد چند دقیقه می آید) -

یاقوت - میر صاحب شما و آغا صاحب بروید - عقب باغ تو گوشه بنشینید

---

[1] قلیل کم [2] مقدمه -

(هر دو میر رندهٔ نشینند۔ بعد چند دقیقهٔ دیگر از عقب گوهر)۔

قمر زمانی۔ میر صاحب سلام علیکم۔ احوال شما آغا صاحب را هم سلام من و مریم خانم برسید۔ احوال بپرسید۔

میر و آغا هر دو۔ وعلیکم السلام۔ احوال ما که بدعای شما خوب است۔ حالا بگوئید ببینیم چه طور شد!

قمر زمانی۔ چه می پرسید میر صاحب۔ واقعه هولناک[1] است۔ نمی توانم بگویم سرکار بیگم که از خود رفته است۔ یکی تنها دیگر آدمی که تمام عمر نمکش خورده باشد۔ از نمکش نه همچنین چیزے سر بزند۔ سه دیگر! حالی ضبط خیر دادند که مبادا قصد جان سرکار را داشته باشد۔ خدا محافظتش بکند۔ مشکلکشا یاری بدهد۔ سرکار بیگم کردنگش آمده۔

میر عسکری بیگم۔ عرض بشود خدمت شما مریم خانم هم گوش بدهید۔ من و آغا حالی هر دو ی شاگرده ایم که تن بے شوهر هزار ها خطر دارد۔ ما از دنیش آمده است۔ شما هر دو آن نهاد ے که خداوند عالم در خمیر مایهٔ نسوان ودیعت نهاده است۔ و شما را از همه بیشتر بهره از آن داده است۔ بکار سیارتهٔ بیگم را رضا بکنید که با خفاے تمام عقد خود را با نواب بکند۔ نواب امروز بقتل

---

[1] خوفناک۔ خطرناک۔

خدا روشناس حکام وقت است - هر چه میخواهد می شود - بلکه حالا بروید پیغام مارا زبان ما بگوئید - جواب بیارید اگر خیر - بیگم - می خواهید فردا شب اعتقار نشود و اوّل کسی خبر نشود - بعد چون همه فتنه می نشیند هر طور که خواسته شود صورت می یابد -

مریم خانم - باجی میر صاحب بد نگفته - بیائید برویم - این وقت بیگم تنها نیست - رضا مید هد فرصت ندهید بیائید ر هردو میروند - اطاق بیگم در می آئید ا

در اطاق بیگم فرش اندازش بیست در عرض شانزده ذرع ست - همه اهو ت سوزن کار فرش کرده - سرندانهای نقره جا بجا نهاده - پلنگری با پایهای طلائی - یک طرف نهاده بیگم روش دراز افتاده و شال ترمه بر خود گرفته - طاقهای متعدد چهار در دیوار توی یکی ساعت فرنگی نهاده و ش کار باریکی از گوش ماهی کرده اند توی دیگری گلدانهای بلوری طلا کار گذارده که دران گلهای تازه را دسته بسته بودند -

بیگم - چه خبر ست قمر زمانی بیگم

قمر زمانی - قربان سر سرکار بروم - خداوند عالم مردی از غیب بدون می آرد دکاری میکند - آقا مهدی - و میر عسکری را - سرکار نواب صادق علی خان فرستاده است - و پیغام داده است که هر امریکه سرکار بیگم بکنید بجا آورده میشود

ط ۵ بانات -

خود نواب ہم از جان و مال حاضر ست۔
بیگم۔ نواب را امید انم با من محبتے دارد۔ قمر زمانی شما خبر ندارید۔ مریم خانم
ہم خبر ندارد۔ نواب با من قرابت قریبی دارد۔ بروید بگوید بہ او اسش کہ
ہر چہ بداند این وقت برای من بکنند کہ آبرو و جان من در خطر ست۔
قمر زمانی بچشم میروم میگویم۔
مریم خانم۔ اما سرکار بیگم۔
بیگم۔ روطرافش گردانده[1]۔ چہ می خواہید بگوئید۔
مریم۔ (سر خود را پائین انداختہ)۔ بلکہ عرض بکنم موجب ملالت سرکار شما شود۔
بیگم۔ وہ۔ ہر چہ دارید بگوئید۔ باید من خبر باشم۔ این وقت وقت
تعارف و خیال نیست۔

مریم۔ عرض مے شود خدمت سرکار کہ۔ میر عسکری و آقا مہدی ہر دو
آدمی ہستند پختہ کار تقوی شعار۔ و از اقوال شان پیدا است نواب آنہا را
بخلوص تمام فرستادہ است و آنہا ہم از دل و جان خیر سرکار را میخواہند۔
میر عسکری و آقا مہدی میگویند کہ این معاملہ خیلے طول میکشد و اگر چنانچہ
طول کشید۔ خدا امید اند تا بہ چہ قدر زحمت و رسوائی بشود و این وقت بجنسہ

---

[1] نیچے جھکا کر ٹلہ ظاہر۔

جوگل کشور کسی نیست که بیرون بوده باید - اندرین حال اگر سرکار نواب
صادق علی خان را با خطای تمام شوهری خود شریعت بر آن جاریست
مفتخر بفرمائید هیچ آسیبی به پرستاران سرکار نمی رسد دیگر -

بیگم - دیگر چه بگویند - چرا زحمت میدهید -

مریم - دیگر شنیده ام که شیخ خدا ایشان غارت بکند - چیزها گفته است که اگر در مرافعه
برفته باید بسیار رسوائی است -

بیگم - در پلنگ بر سینه خیز دمی نشیند - رویش همچو زعفران زرد - و چشم شل گشته (بهار) -
قمر زمانی و مریم هر دو ایشان گوش به هید - من حالا دختر نیستم - سی و دو دارم
سخن مردم را می فهمم - نواب صادق علی خان مصیبت مرا می خواهد بخرج
عشق خود بدهد - اما چون خدا همچنین خواسته است نمی شود درویش کرد - تسبیح را
بیارید استخاره بکن - (مریم می رود تسبیح مرواریدی را می آرد استخاره می کند)

مریم - (دانه را نشان داده) به به استخاره که راه میدهد -

بیگم - خوب دیگر مرا اذیت نکنید بروید - با آوردن نواب بگوئید که من خود را
به نواب سپارده ام - نواب سبحان الله هر چه چیز نیست بکند و این وقت مرا
از این بلای نادیده و نادانسته خلاصی[1] بدهد -

---

[1] رهائی -

قمرزمانی - عرض بشود سرکار - میر عسکری میگوید که فرداشب نکاح بشود که وقت نیست کار تنگ شده است -

بیگم - خوب فرداشب باشد - بگو مرا ازین بلا بهر طوریکه باشد برهاند[1] - من اگر درین بلا دیر ماندم مے میرم -

(هر دو شلیکه توبه دولت رسیده خود را گم میکنند - مبهوت می آیند باغ از عقب گوشه)

قمرزمانی - میر صاحب مبارک باشد - آغا صاحب - مبارک تان باد -

میر و آغا - بیگم مفصل بگوئید -

قمرزمانی - آغا صاحب را مژده بدهید که بوکالت مریم خانم کار صورت بست فردا بیاید نواب و عقد بسته بشود -

(هر دو گوئی شادی مرگ می شوند - برمیخیزند - در خاک می غلطند حواس را جمع میکنند پا می شوند -)

میر عسکری - حالا بیگم میرویم - خانم مرخص می شویم - فرداشب آماده باشید - با چشم و گوش تان واز باشید -

(هر دو بیرون می آیند - میروند برابر - در محکمه ضبطیه - میر قربان علی - انها یاد وید پا می شوند می آیند بیرون - میر وشان زیری ذهنی بدون تعارف) حیطور رشد -

---

[1] خلاصی دے - چھڑائے -

میر عسکری - چه طور می‌شود شما آنچه شنیدید فردا تغییر و عاقبت تمام شب با نواب
بیایید باغ جهان آرا بیگم و صیغه نکاح را بخوانید. والسلام۔

آغا مهدی - میر صاحب گوش بکنید. جهان آرا بیگم شرطی دارد و دشوارے
اگر شرطش را بجا نیاورید دیگر تن در نمی دهد۔

میر قربان علی - پریشان شده ام، چه شرطی دارد۔

آغا مهدی - شرطش این است که تا شام فردا این معامله ختم بشود و هیچ اثری
از آن باقی نماند۔

میر قربان علی - شرطی شکسته است. شکی درش نیست. اما من با انسپکٹر و سپاهیان انسپکٹر
گفتگوهای زیادی کرده ام. حق شان هم رسانده ام و دیگر وعده کرده ام
می‌خواهم هر که شیخ محسن علی را الفرسقم بریلی در زندان خانه دیوانگان چند روز
ببرند. آنجا ادراک سرش درست می‌شود۔

میر عسکری - والله میر صاحب - شما این وقت بقراط هستید. تدبیرهای
شما را سبحان پدرم اگر افلاطون هم دیده بود خط غلامی داده بود. اما هر چه می‌خواهید
بکنید زود بکنید۔

میر قربان علی - شما بروید خانه منتظر من باشید. سرکار نواب را خبر نه کنید

---

١٥ متوجہ ہو کر سنو ١٦ تن بردادن آمادہ ہونا ١٧ دماغ کی ہوا کھانے ١٨ ہوش درست ہو جائے گا

من می آیم شهر گشت کنم -

(هردو رخصت می شوند - میر قربان علی می آید در اطاق - هوشیار خان) -

میر قربان علی - خانصاحب از برای خدا هر طور بشود امروز این معامله را فیصل بکنید که جنون مرد که ثابت بشود - و همین امروز حکم بشود که برود به دهلی و دروازه را سزا بدهند - من پول برای حیاتش همه دست شما تا کم میرسانم -

هوشیار خان - میر صاحب خبر دارید باشد - شیشه های استعمال شده را که ما کرده بودند - امروز رسیده است - او حکیم باقر حسن را آورده امتحان مردانه را کرده است و نوشته از باقر حسن گرفته که هیچ عیبی در دماغ ندارد - حالا اگر داکتور شما را دست آورده بدیکار شان باشد - و داکتور شما یک نگویید که [illegible] علی یار در [illegible] سوهن گفت نمیتواند که درست بکند -

میر قربان علی - مستر لورین نمیتواند -

هوشیار خان - ابدا - از این خیال در گذرید هر دو با هم خود بیا نشینید -

میر قربان علی - هر وقت شما کم نشود که اطلاع کردید - حالا من میروم - و همین وقت هر دو شان را می بینم - دیگر خدا چه چیز را نگر عجب پیدا شد -

(رخصت می شود - می آید خانه شیخ علی یار - [illegible] و زنش را میبرند - شیخ آمده می آید بیرون) [1]

---

[1] دروازه کی جوڑی کھٹکھٹاتا ہے -

علی یاور۔ سلام علیکم میر صاحب چہ خبر خوش آوردہ اید۔
میر قربان علی۔ بفرمائید عرض میکنم (مے نشینند توئی[۱] اُطاق) شیخ صاحب
شیخ حسن علی را می دانید۔

علی یاور۔ خوب میدانم۔ امروز بیچارہ گیر ضبطیہ است۔ اما میدانم بیگناہ ست
میر قربان علی۔ شیخ صاحب شما درست خبر نیستید۔ گوریواش افعی[۲] است
افعی خانۂ جہان آرا بیگم را میخواست تباہ بکند و آن عفیفہ[۳] را رویش سیاہ بکرد
نواب باجون با سرکار بیگم قرابتی دارد و مرا فرستادہ است کہ کارے بکنم کہ بائے
رسوائی بیگم نشود۔ حالا آمدم پیش شما۔ مردکہ راش دیوانہ شدہ است اما
حبیب اللہ خان کشتۂ گرگ از حکیم باقر حسن خطے گرفتہ است کہ دیوانہ نیست
حالا اگر شما زحمتی بکشید و کاغذی بر ضد ش از ڈاکٹر شاہ صاحب ہمین امروز
بستانید زحمت شما رائیگان نمی رود۔ بلکہ با بوچڑال موہن را ہم شریک
بکنید۔

علی یاور۔ (اندکے تو ہی فکر رفتہ سر پر میدارد) خوب بیائید با من برویم خانۂ بابو
(علی یاور میرود۔ داخل خانۂ لباس مے پوشد مے آید بیرون۔ با میر قربان علی میروند خانۂ
چڑال موہن)۔

۱؎ کمرہ ۲؎ اندر ۳؎ سانپ ۴؎ اکدامن۔

علی یاور و میر قربان علی - (توی اطاق چڑال موہن آمدہ) بابو صاحب بندگی۔
چڑال - سلام صاحب - این کیست -
علی یاور - ایشان معتمد نواب صادق علی خان ہستند -
چڑال - (دست بہ میر قربان علی میدہد صندلی[۱] نشان دادہ) بسم اللہ بفرمائید کاری
کہ دارید فرمائش بفرمائید -
علی یاور - بابو صاحب کار این ست کہ مختصرے گویم - شیخ حسن علی کہ از
دست ضبطیہ رست معلوم شدہ است کہ آدمی بد کیست - آقاے خود
کہ زنی ست تنگ نہادی پارسائی خواستہ بود کہ تباہ و رسوا بکند حالا
میر صاحب میخواہند کہ او را بریلی در دار المجانین[۲] بفرستند کہ زبان
رسوائی بیانش بند بشود - رفقاے او کاغذ از حکیم باقر حسن حاصل
کردہ اند کہ حسن علی مجنون نیست - حالا میر صاحب میخواہد کہ شما صاحب
کاغذی بدہد کہ مرد کہ بر ود -
چڑال موہن - بسا چیہ میر ساحب -
میر قربان علی - ہر چہ مناسب بگوئید -
چڑال موہن - من میر صاحب را مرد پا نستم - صفا عرض می شود -

---

[۱] کرسی [۲] پاگل خانہ -

ده هزار روپیه باید بدهید تا کاغذ از ڈاکٹر شما می گیرم ۔

میر قربان علی ۔ شد ۔ من می دهم ۔ شام می رسد ۔ شما حالا همین این وقت بروید و ڈاکتور را رضا بکنید ، که امروز[1] کار طے بشود ۔

چوہال موہن ۔ بے خیال باشید شما بروید در جا که من ڈاکتر را روبرو ڈپٹی کمشنر می آرم همان جا میگوید ۔ من وکیل بیگم می شوم ۔

میر قربان علی ۔ محبت شما کم نشود (براے شود می آید ضبطیه خانه میرود تا تو ملاق هوشیار خان) ۔

میر قربان علی ۔ خانصاحب ، من همه کار ها صورت داده ام ۔ حالا شما کوشش بکنید که مقدمه همین امروز فیصل بشود ۔

هوشیار خان ۔ خاطر شما جمع باشد ۔ ما کار خود را همین امروز طے می کنم ۔

(حالا شما بروید خانه تان نان بخورید ۔ بیائید اداره ڈپٹی کمشنر ساعت یک بالاے دستم) ۔

(میر قربان علی می آید خانه نان میخورد و تکو ها میکند)

پرده می افتد

---

[1] معامله کا فیصله ہو جائے تاکہ آپ مطمئن رہیں ۔

مجلس یازدهم

(محاکمه خانه ڈپٹی کمشنر، نظام سنگ انسپکٹر و هوشیار خان با گزمه[1] های خود حسن علی دزد در میانه گرفته - علی یاور - چتر لال موهن قوتالار بر صندلیها نشسته - حبیب الله خان - بیرون آداره پیش وکلا نشسته - حکیم باقر حسن رودی کالسکه را چیره - ڈاکٹر شانتو تالار بر صندلی پهلوی ڈپٹی کمشنر صدر اداره نشسته - جگل کشور هم بیرون نشسته ملازمین محاکمه بر جاهای خود قرار گرفته مرافعه آغاز می شود) دزد را حاضر می آرند اقرار جرم را میکند -

چتر لال موهن - (طرف ڈپٹی کمشنر خطاب کرده) من وکیل جهان آرا بیگم هستم می خواهم لاله جگل کشور معتمد وکیل خود را پیش عدالت بکنم -

عدالت - جگل کشور را حاضر بیارید -

(جگل کشور می آید توی پنجره[2] شهادت علامت یاد میکند می ایستد)

عدالت - درین مقدمه چه چیز میدانید؟ -

جگل کشور - دی شب من توی اطاق خود خواب بودم که قالبچی[3] فریاد

---

[1] شب گشت - طلایه [2] کٹهره جس میں گواه گواهی دیتے ہیں [3] پاسبان دربان -

سر دو زدہا ئے وزد من بیدار شدم دیدم مردم محلہ جمع آمدہ اند۔ دو نفر گزمہ هم هستند۔ و همین آدم را کہ ایستادہ است در میانہ گرفتہ اند۔ گزمہا از من سوال کردند کہ شما بر کسی از اہل خانہ شبہ دارید۔ گفتم خیر دیگر خود تان سراغ بکنید ایشان وزد را با خود بردند قا بوچی همراہ شان رفت من رفتم دم در حرم سرا۔ زنہا خبر کردند کہ از عقب خانہ وزد ہا نقم (نقب) زدہ ریختند تو یکے از خادمہ ہائے اندرون آہستہ می کرد بیدار بود۔ تاق و توق وزد ہا را شنیدہ دید تو اطاق بیگم صندوقہا را می شکستند۔ ضعیفہ آہستہ بیرون بر آمد و قا بوچی را خبر کرد قا بوچی فریاد بنا کرد۔ مردم ہمسایہ ریختند ہمہ وزد ہا گریختند۔ این یکے آمد گیر۔

عدالت۔ گزمہ نومبرۂ اول را بیاید۔ (گزمۂ نومبرۂ اول را آوردند حلف گرفت تو نیجرۂ شہادت ایستاد)۔

عدالت۔ تو در این مقدمہ چہ میدانی بگو۔

نومبرۂ اول۔ من در گردش بودم گوشم فریاد مردم آمد۔ رجوع کردم طرف خانۂ جہان آرا بیگم۔ گزمۂ نومبرہ دوئم را دردیدم و خیلے مردمان جمع بودند۔ چند نفر از میان خانہ بر آمدند وزد را در میان گرفتہ ما را دیدہ

ل سیند ۲ ہاتھ کی چکی ۳ محلہ والے دوڑ پڑے ۴ گشت کر رہا تھا۔

سپرد ما کردند. ما از دزد پرسیدیم معلوم شد رفقاے دیگر وافست آنها گریختند -
این یکے هم همراه دیگران میخواست بگریزد دوم در اطاق علکی بزرگی
افتاده بود باش دران بندمی شود می افتد دلکش تا او میخورد گیر می آید -
ما این را در ضبطیه خانه بودم حوالۂ انسپکٹر صاحب کردیم -

عدالت - تو برو گزمه. نومبرهٔ دوم را بیار. بید (نومبرهٔ دوم آمد حلف داده شد. تو نمی
نیجیره شهادت دامی آیند) عدالت بگو هیچ میدانی رهمان حکایتے را که نمبرهٔ اول
گفته بیان کرد - خفتش که ون عدالت حکم حاضر آوردن انسپکٹر را میدهد - انسپکٹر می آید حلف نگیر

تو نیجیره دامی آیند)

عدالت - بگو چی میگوئی -

انسپکٹر - شب گزمه نومبرهٔ اول و دوم دزد را پیش من آوردند - بعد
از پرسیدن احوال معلوم شد که او و رفقاش با پایے حسن علی داروغه جهان آباد بیگم
رفته بودند - دزدی بکنند - دیگران گریختند این یکے گیر آمد - من رفتم با دزد ۲
باغ بیگم حسن علی جا بجا بود پیر آمد - از وی پرسیدم همه بے سخے گفت رفتم خانه اش
مال از خانه اش بر آوردم و او را بند کردم صبح حبیب الله نامی دوستش با حکیمی آمد
او را نشان داد حکیم امتحانش را کرده نوشت که دیوانه نیست - متوحش شده بود

عدالت - حسن علی را پیش بیارید (حسن علی می آید می ایستد) تو به پنجرهٔ عدالت ازش سوال میکند که تو ازین دزدی چه چیز میدانی -

حسن علی - حضور دزدی بزرگی شده است - من غارت شده‌م نان من بریده شده و دیگر سرکار بیگم بر من مرحمت نمی کند - اگر قید هم بشوم بهتر اگر طنابم بکنید بهتر - اما مهر بیگم را نمی توانم - ببرم

عدالت - (داکتور شاه صاحب را خطاب می کند) - شما در حق این ملزم چه خیال دارید -

داکتور - (پیشوا در امی بیند سر و چشمش را بنور دیده) - شکی درش نیست که این مجنون است - و هنوز جنونش ابتدا است - در روز دیگر خوفناک میشود - من این را بجر است خود می گیرم تا دو روز اگر بهتر نشد - لابدی شود فرستادن در بریلی -

عدالت - ساعتی در نوشتن مشغول شد - بعد فتوای خود را بر خواند

باقرار خودش و گواهی گواهان ملزم نمرهٔ اول دزدی او ثابت است برای دو و نیم سال حبس با مشقت را بکشد - ملزم نمرهٔ دوم شیخ حسن علی را چونکه تشخیص داکتور شاه صاحب طبیب اش دیوانه ثابت میشود

سپرد- شفاخانهٔ صاحب بکنید - که بعد صحت مقدمه سر آورده می شود -
دم رافعه ختم میشود همه جا بجا میروند - میر قربان علی می آید خانه پول میرود به مستحقین حسب عده
میرساند -

پرده می افتد

مجلس دوازدهم

خانهٔ نواب صادق علی خان اطاق خلوتی مخصوص رفقا - جمع میشوند

نواب - میر قربان علی چه طور شد -

میر قربان علی - باقبال جناب دزد را سزا دادند حسن علی مجنون شد رفت توی دار المجانین اما چیزی دیگر عرض دارم که البته انعام سرکار را مستحقم

نواب - احتیاجاتش را ادا کرده ام چه چیزیست بگوئید -

میر قربان علی - سر سرکار سلامت ما نمک خواران سرکار طاوس بهشت را و غزال چین را دام سرکار آورده ایم قرار براین ست که فردا شب با خفای تمام سرکار به نفس خود با غلام جان نثار و عمال شرعی باغ جهان آرا بیگم تشریف ببرید نکاح خوانده شود -

نواب - (از جای خود برجسته) راست می گوئی یا شوخی میکنی -

میر عسکری و آقا مهدی - عرض میشود بسرکار حد داریم شوخی بکنیم هر چه میر صاحب گفته است حرف آخر و واقعه است -

نواب - انشاء الله فردا بشما انعامی میدهم - خلعت مرحمت میکنم که تا زنده اید آسوده می شوید بارک الله امروز من برخود می نازم که رفقای مثل شما جمع کرده بودم

همه بیک زبان - سر سرکار سلامت الهی اعدای سرکار پامال بشوند! ما نمکخواران محض از برای همین روزها هستیم - جان ما از سرکار است تن ما از سرکار است - مال ما از سرکار است -

نواب - حالا میر قربان علی - چه کار باید کرد - پول می خواهد هیچ سامانی هم نیست -

میر قربان علی - عرض میشود خدمت سرکار - حالا هیچ چیزی نمی خواهد بجز اخفای حقیقت - بعد از چند روزی - وقتیکه بروز این معامله لازم شود اختیار سرکار است - پول بسیار میرسد -

نواب - راستی میر صاحب! شما خیلی زرنگ هستید - خوب حالا جناب

قبله و کعبه را با شهادان شان آماده دارید۔

میر قربان علی۔ سرکار بے خیال باشید۔ بنده فردا صبح همه کار را صورت میدهم۔ حالا آسمان موافق ماست کاری که از حد امکان بیرون بود مفت صورت گرفت۔

نواب۔ حالا من میروم داخل۔ شما ها هم آرام بکنید۔ فردا شام بعد بستن اطاق محفل کسانیکه همراه هم میروید جمع بشوید۔

(نواب با پیشو میروند داخل۔ همه پائی شوند می آیند اطاق میر قربان علی)

میر قربان علی۔ رفقا کار را که شد۔ شما یاد دارید که ما همه حصه برابری داریم بیش و کمی نیست۔

چھوٹے مرزا۔ میر صاحب شما اولاد شیر خدا هستید۔ ما همه کفش بردار شما هستیم شما را که میتواند که مقابله بکند۔ خدا بشما اجر بدهد۔ ما مخلصان شما هستیم

بنجھے مرزا۔ الٰهی این سید را بر سر ما سلامت داشته باشد و در عاقبت پهلوی جد بزرگ جا بدهد که ما را از مشقت معاش بیرون آورد۔

میر قربان علی۔ رفقا حالا گوش کنید۔ من مخلص همه شما هستم۔ فردا خیال کنم که به قبله و کعبه هیچ خبری نکنم۔ یوقت که میروم و قبله و کعبه با قبله زاده

سلہ گلے کی تکلیف، آواز عام تکلیف سے کاڑی

و جناب میر معصوم داماد شان باغ بیگم میبرم و وقت میگیرم که هرگز در نمی روند
ورنه میدانید - اگر عذرے درآوردند که دیگر مکان ندارد کار از ایشان بگیرم
(همه امتحان را ادراک کردند و با شده متفرق گشتند هر یکے بطرفے رفتند)

پرده می افتد

مجلس سیزدهم

درخانهٔ نواب صادق علی خان - اطاق خلوتی - ساعت شش شام نواب با ناز آید بیرون پیرجامه اطلس سبز در پا تقلطاق ابریشم چینی نارنجی در بر - نیم تنه هم از کمخواب قرمز و روش نیمتاجے بوضع تاج لکهنؤ برگذارده رفقا جمع می شوند -

نواب - میر قربان علی - من که تیارام - شما چه طور - قبله و کعبه را خبر کردید

میر قربان علی - فدای سر سرکار - ما هم تیاریم - قبله و کعبه لابد مشرف میفرمایند

نواب - کدام وقت باید از اینجا برویم

میر قربان علی - از دو پهر که شوکت تعلقے میکنند (بزور عرض میشود) خدمت سرکار بعد یک ساعت دیگر باید برویم -

---

سله واسکٹ -

نواب - کالسکه‌ها را بگوئید - اسبها ببندند -

آقا مهدی - بنده میروم - تدارک کالسکه‌ها را می‌بینم -

و تا یکساعت دیگر نواب مثل دیوانه بود - گوئی مشغول بود چون ساعت ختم میشود آقا مهدی می‌آید

آقا مهدی - کالسکه‌ها هم در موجود است بسم الله میر صاحب حالا باید سوار شویم.

نواب - بلی میر صاحب حالا باید برویم.

میر قربان علی - چشم بنده حاضرم - همه پا میشوند میروند بیرون توی کالسکه‌ها می‌نشینند نواب تنها توی یک کالسکه که دو تا اسب کمیت پیش بسته بودند سوار میشود - دیگران سوا فوق تقسیم - در کالسکه‌های دیگری می‌نشینند - میر قربان علی - قریب کالسکه نواب می‌آید عرض میکند -

میر قربان علی - عرض خدمت سرکار است بنده با کالسکه [illegible] خدمت قبله و کعبه جلوی شان حاضر می‌شوم -

نواب - بسیار خوب - بار حکم میدهد که کالسکه‌ها را طرف باغ جهان آرا بیگم ببرید [illegible] زاده‌های جهان آرا بیگم فوراً همه باغ را [illegible] کالسکه‌ها داخل باغ میشود عمارتیکه بیگم [illegible] دالان همه می‌نشینند - فرش‌ها از تالار [illegible] - همه بر فرش مخمل کاشی قرمز فرش کرده بودند [illegible] متعدد دو در پیش نهاده [illegible] نواب [illegible] علی خان مسند [illegible] دیگر [illegible] فرنگی [illegible]

برقی روشن کرده بودند۔ تالار را روز روشن کرده بود۔ دو طرف تالار را اطاقها بود که در آنها پرده‌های

ابریشمی سوزنکار آویخته بودند)۔

میر عسکری۔ ناظر یاقوت۔

یاقوت۔ لبیک حاضر!!

میر عسکری۔ آخر کسی هست که با او گفتگوی بکنیم۔

یاقوت چرا قمر زمانی بیگم و مریم خانم در اطاق غربی تشریف دارند۔

میر عسکری۔ (پای شوند میروند قریب اطاق) السلام علیکم قمر زمانی بیگم و مریم خانم۔

هر دو۔ وعلیکم۔ احوال شریف میر صاحب۔ آداب ما را بحضور سرکار نواب برسانید

و جویای احوال بشوید۔

میر عسکری۔ (می آید خدمت نواب) عرض می‌شود۔ خدمت سرکار قمر زمانی بیگم

و مریم خانم۔ آداب عرض میکنند۔ و جویای احوال سرکار می‌شوند۔

نواب۔ دعای ما بگوئید۔ و بگوئید الحمد لله احوالم خوب است۔

(در این بین۔ میر قربان علی با مجتهد لکھنؤ میرسد۔ همه پا میشوند۔ مجتهد پهلوی نواب بر مسند می‌نشیند

پسرش دو زانو در حاشیه مسند نشسته۔ میر قربان علی در مقابل روبروی نواب ایستاده)۔

مجتهد۔ باعث زحمت دادن ما درین وقت برای نواب چه بود۔ تکلیف

چه چیز است که از اشغال خداوندی به صحبت‌های دنیاوی آورده اند۔

نواب - قبله و کعبه - چونکه نواب جهان آرا بیگم بحکم شرع و پیغمبر برای خود شوهر [illegible]
دیده این بنده را بهمسری خود مقبول کرده است خواهشم که این تقریب به فیض
انفاس قبله گاهی مهیا و مسعود بشود -

مجتهد - هر که رغبت باحکام پیغمبری کرد - صلوة الله و سلامه علیه فرمان نبی
صلی الله علیه و آله و سلم را بجا آورده - تحقیق است که میباید خداوند تعالی
آن مومن و مومنه را اجر عظیم فیا انشاء الله بمسرت تمام عقد ازدواج
شما را می بندم -

رفوه و انتظام بشود - دیگر قبلت و زوجت موکلتک النفس علی صداق المعلوم میان کیل
نکاح ادا شد - بعد ختم نبی زیادی نثار کردند - بعد برخاست رخصت شد -
نواب را بردند - تو حرم میر قربان علی - میر داماد شد -

رفقای دیگر - اندک زمانی با میر قربان علی حرف بود و مجلس ختم شد -

تمام شد

گفتگوی رفقای نواب صادق علی خان

خاتمه

میر قربان علی - حضرات! امشب اگر با بخت سعید خود با فوق العادت
نازش بکنیم می زیبد - الحمد لله والمنة که خداوند توانا تدبیر ای سست
بنیاد ضعفای بازوی عنایات میری قوتی بخشید . به این نتایج رسانید
امشب دو کوکب برج وزارت[1] را قران[2] است که به اثر فرخی این قران تابان
ستارگان از نحوستهای فلکی رهائی می یابیم . و نجات از سلاسل[3] فلاس

---

۱ وزارت رو شندی ۲ قران - نزدیکی وصل ۳ سلاسل زنجیرها ۱۲

استخلاص حاصل کرده در فضای آزادی و بیدای آسودگی چون غزال بی پروا گلگشت می نمائیم۔ سرکار نواب ما که خداوند عالم سایهٔ عافیت او را از ظل رافت سرکار بیگم ما تا روز قیامت بر مفارق ما هواخواهان دولت ممدود دارد۔ حالا فقره اسباب دوانی و ادای مقروضات سرکاری ما دفاع افلاس ما همه صورت می گیرد۔ پس همه ما را لازم است دعای سلامتی سر اینها را بکنیم همه بیک زبان۔ الهی سرکار نواب ما را و بیگم ما را تا قیام قیامت از جمیع آفات ارضی و سماوی سلامت داشته باش بحق رسول آل رسول صلوٰة الله علیهم اجمعین

(همه برمی خیزند و مجلس ختم می شود و السّلام)

(پرده می افتد)

اگر آپکو اردو زبان کی ترقی کا خیال ہو تو مندرجہ ذیل کتب ضرور ملاحظہ فرمایئے

تاریخ زبان اُردو جس میں زبان اردو اور اُس کی نظم و نثر کی مفصل حالت اور عہد بعہد ترقیوں کا تذکرہ ابتدائی زمانہ سے شہنشاہ اورنگ زیب عالمگیر کی آخری عہد تک شعرا اور مصنفین کے صحیح حالات تحریر ہیں اور جسکو عربی، فارسی اُردو انگریزی فرانسیسی جرمن وغیرہ زبانوں کی مشہور کتابوں سے اقتباس کرکے مرتب کیا ہے قیمت ۱۲؍

دکن میں اُردو اس کتاب میں جنوبی ہند میں اردو کی ابتدائی تاریخ اور ہر عہد کے جستہ جستہ حالات کے ساتھ اُن کا نمونہ پیش کرکے اردو زبان کی ترقی کو دکھلایا گیا ہے قیمت ۱۲؍

روح تنقید یہ کتاب فن تنقید پر لکھی گئی ہے جو اردو زبان میں ایک بالکل نئی چیز ہے اس بات کی سخت ضرورت تھی کہ اردو دنیا کو علمائے یورپ کے فن تنقید سے روشناس کرایا جائے اس کمی کو پورا کرنے کے لئے اس کتاب میں یورپ کے دور حاضرہ کے علاوہ دور ماضی اور مستقبل میں جس قدر نقد و تنقید کے اصول جاری رہے اور ساری تھے سبکو بیان کیا ہے قیمت ۳؍

تنقیدی مقالات یہ روح تنقید کا دوسرا حصہ ہے جس میں مصنف نے روح تنقید کے بیش بہا اصولوں کی روشنی میں انگریزی فارسی اور اُردو زبان کے مشہور اہل قلم کی قلمکاریوں پر تنقید کرکے تنقید صحیح کا نمونہ استدلال دکھلایا ہے غرض یہ کہ یہ کتاب نہایت دلچسپ اور اردو داں حضرات کے لئے نہایت ہی مفید ہے قیمت ۱؍

اردو کے اسالیب بیان قیمت ۱؍

دنیائے افسانہ قیمت ۱؍

فرہنگ فارسی جدید یہ جدید فارسی کا لغت ہے اور اس میں تقریباً دس ہزار ایسے لغات ہیں جو آج کل بلاد ایران میں مروج ہیں قیمت ۱۲؍